

# هفته نامه فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, January 19, 2011 Issue No: 34

**FERDOSI EMROOZ**

سال اول، شماره ۳۴، چهارشنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۸۹

امام جمعه تهران گفت: آیت الله خامنه‌ای  
انتخاب امام زمان و افتخاری برای تهرانی است!

کت و ثلوار و جلیقه،  
به به، به این سلیقه!

# ما مردم را سر «کار» گذاشته‌اند؟!

یکی از «فعالان ضد نظام» گذشته که سال‌ها در خارج از کشور به سر می‌برد در حرف و حدیثی از مبارزه‌ها با رژیم آخوندی می‌گفت: گرچه آن زمان مادر شعارهای خود، خواهان آرزوی دست نیافتنی و بعید «سرنگونی رژیم سلطنت» بودیم ولی همه و همه این اعتراض‌ها به چند و چندین تظاهرات سالیانه تحت لوای «کنفدراسیون دانشجویان» و به جز آن بود و بعضی جلسات پراکنده «بررسی و تحلیل اوضاع ایران» ولی به هیچ وجه این همه دغدغه خیال، و سواس، پشتکار و اصرار مدام شبانه روزی شما مخالفان جمهوری اسلامی را نداشتیم و این طور مدام مانند شما آرزوی «سرنگونی رژیم» را دنبال نمی‌کردیم و در توان خود هم نمی‌دیدیم!

او می‌گفت: اما حکومت اسلامی خیلی زیاد بلکه مداوم خود را در خطر سقوط می‌بیند و هیچ‌گونه ایمنی ندارد. رژیم خود را مثل زمان شاه (لااقل تا فروردین ۵۷) هم تصور نمی‌کند مرتب در تلاش «چاره سازی» است و با تمام هوش و ترفند و عوامل و سیاست‌های روز و مهره‌های برنامه ریز و مغزهای نقشه پرداز (ولونه زیاد فهمیم و باشعور) را برای «بقا» به خدمت می‌گیرد.

رژیم هم چنین با استفاده از سودجویی‌های خارجی، پس دست نگهداشتن مهره‌های سوخته و نسوخته‌ای که در اختیار دارد به زمین و آسمان متوسل می‌شود. تا به هر قیمت «بماند» و می‌بینیم تا به حال چنین رژیمی که: برابر با تمام موازین حساب و کتاب‌های ایدئولوژیک، جامعه شناسان، نقطه نظرهای دولتمردان، محاسبات بین المللی، نیازهای منطقه‌ای و ... (صرف نظر از نارضایتی و مخالفت‌های داخلی) نبایستی بیش از چند سال بماند. (به اضافه این که از حمله صدام حسین هم در راستای حفظ رژیم «بل» گرفت) ولی همچنان با فوت و فن‌های جورا جور-گاه خیلی بدیهی و ساده برای ماندن و حکومت کردن – «هم از دولت‌های جهان و هم از مردم ناراضی داخل و هم از اپوزیسیون خارج و هم از ایرانیان بالاجبار گریخته، برای بقای خود «فرصت می‌خرد»!

لا بد به همین مناسبت هست که ما مرتب چمدان‌ها را باز می‌کنیم و می‌بندیم! گوشمان به رادیوهاست! خبری از تلفن و یک انفجار ناگهانی! و اما باز دلسردی و این سؤال سمج و آزار دهنده بعضی هایمان: پس کی میریم ایران؟! دکتر معالجم که بابت درد در ناحیه اثنی عشر نزدش رفته بودم می‌پرسید: شما دچار افسردگی نیستید؟ گفتم: خوب افسردگی وطن هست ولی نه بابت ضربه‌ای، شکستی، باختی، بخصوص هم در تلویزیون و هم مجله فعالم؟! بعد با خودم فکر کردم همین رودست خوردن از آخوندها یک نوع ایجاد «استرس» می‌کند. نمی‌خواهیم در بیت عالی جناب حافظ دست ببریم: ما را به رندی افسانه کردند / پیراهن جاهل، شیخان گمراه /.

## پیچا پیچ هزار دره انتخابات!

با این گیر و گرفتاری – که رژیم و بالاخص در این بیست و چند ساله رهبری آیت الله خامنه‌ای به عنوان ولی فقیه و «رهبر معظم» – هر چهار سال یک بار بابت انتخابات ریاست جمهوری و بعد مجلس پیدا کرده است، حق دارد که در فکر «حکومت اسلامی» باشد. آن هم بدون دنگ و فنگ مجلس اسلامی، مجلس خبرگان و انتخاب صدراعظم جمهوری اسلامی، بخصوص که نامبرده به این نتیجه رسیده باشد که حضرت امام بابت اشتقاقی جماعت در سال ۵۷ بود که گفته بود «میزان رأی مردم است» حالا هیچ میزانی به قدر «صلاح و مصلحت آسعد علی آقا رهبر»، دقیق تر و صحیح تر نیست؟! در هر حال کی و چه زمانی «رهبر

معظم» به فکر «ایجاد شورای اسلامی» و حذف مجلسین و انتخابات و رأی گیری از مردم و تأسیس «خلافت شیعه» می‌افتد، فعلا که توی پیچا پیچ جاده هزار دره‌ی انتخابات است. باز هم مثل انتخابات ریاست جمهوری در سال ۸۸ در فکر و ذکر یک ترفند دیگر برای کشاندن مردم به پای صندوق‌های رأی و باز همان نتیجه و به همان شیوه عرق خورهای گذشته. «محمد تیغی» که می‌خواست کافه‌ای را به هم بریزد و تلکه‌ای کند. اول میرفت «پیاله فروشی» جفت دیوار کافه – که معمولاً خلاق اول آنجا خود را «می‌ساختند» و بعد برای صرف «آبجو و پسته» به کافه ساز زن ضربی بغلی می‌رفتند - و می‌گفت:

است و می‌بینیم این بار با احتیاط! و تاتی تاتی، گویا حجت الاسلام سید محمد خاتمی را به راه انداخته است (گویا او را از سران فتنه ۸۸ نمی‌داند) تا شاید «سید» بتواند «چهره»های پراکنده‌ای را که از احمدی نژاد آورده خاطر شده‌اند. یا تتمه‌ای که گناهشان فقط دفاع از کروی و موسوی بوده است – یک کاسه کند. سید در آخر هفته گذشته در یک سخنرانی نه سیخ بسوزه نه کباب! بدون حرف و حدیثی تند، علیه کسانی که امروز فحش خورشان مجلس است (خامنه‌ای، جنتی و محمود مشنگ، مصباح یزدی، لاریجانی، قوه قضائیه و ...) گویا پیشقراول یک جریان تازه در داخل رژیم برای انتخابات آینده باشد! آن هم با شعارهایی که خیال می‌کند «خر رنگ کن» است! (خودش جلوی آئینه ایستاده و خیالات دارد) مانند: آزادی زندانیان سیاسی، آزادی بیان، آزادی اجتماعات، آزادی مطبوعات،



آزادی‌های مدنی، جمع آوری گشت‌های مزاحم نیروی انتظامی و ... و تصریح دارد که همه این خواست‌ها در «چارچوب قانون اساسی رژیم است». البته شاید هم در بدو امر و در آستانه انتخابات به «چیزکی» از این «شعارها» هم برسد. آن هم تاپای صندوق‌ها که جماعت دلبخواه رهبر توی صف‌ها باشند. شاید هم صلا‌ی انتخاباتی او جماعتی را هم جلب کند که از «نیش کژدم» احمدی نژاد گزیده شده‌اند. و در اردوی اصولگرا طرفدار او بودند و حالا شاکی هستند. اما به قول معروف کور بشه کاسبی که مشتری شب جمعه اش را نشانسد! خاتمی همچو نقشی که در «ظهور اصلاحات داشت» مسلم این که هدفش در «ممانعت از سقوط رژیم» است. که در همین سخنان پر از شرط‌های قلمبه و سلمبه اش هم به آن معترف است و به قول معروف در انتظار که: از توبه یک اشاره از ما به سر دویدن!

# همه این فجایع تازگی دارد؟!

دو تادیوانه به هم رسیدند. اولی از دومی پرسید: اگه گفتم تو مشتمن چیه؟ دومی نگاهی به مشتمن بسته او کرد و گفت: یه حموم! دیوانه اولی گفت: قبول نیست تورو پشت بوم حموم، لنگ هاشودیدی!

این میر حسین موسوی - خبرساز یکی دو ساله اخیر ایران - خامنه‌ای را (شاید از خودش پرسید می‌گوید: احمدی نژاد) بعد از این همه سال به «گوبلز» وزیر تبلیغات هیتلر، شبیه کرده است (در این صورت حق دارد اگر این اشاره به رهبر باشد، موجب اوقات تلخی نامبرده شود! او حتی یک درجه هم خود را از هیتلر پائین تر نمی‌داند چه برسد به وزیر چاخانکی او، گوبلز!) موسوی، جماعت حاکمیت راعده‌ای «متحجر» از غار درآمده، عصر حجر متعلق به دوران قدیم و حتی «چائوشسکویی» می‌خواند به اضافه این که دوران علی آقا را با دوران استالین کمونیست، بی خدا هم تاخت زده و گفته که «حجم تهدید و دروغ» را بالا برده‌اند؟! البته «میر حسین موسوی» انگار ۲۰ سال در این مملکت نبوده ولی از دوران امام، خودشان دستشان در کار بوده

و در ۲۱ سال گذشته خامنه‌ای، عوامل رژیم تا توانسته‌اند «تواب» ساخته‌اند و بعد هم به بهانه‌ای آنها رابه‌طور جمعی به رگبار تیربار پاسداران، بسته‌اند یا به دار آویخته‌اند.

با همه اینها حالا هم از «نخست وزیر خمینی» پذیرفتنی است که «به گسترش اعتراف گیری و تواب سازی در این زمان» اشاره می‌کند که «به زور شکنجه‌های روحی و جسمی انجام می‌گیرد و از درون زندان هم به فضای سیاسی بیرون منتقل شده است». به اضافه می‌افزاید که رژیم با «سیاست‌های متحجرانه، ضد آزادی و مستبدانه، منتقدان حکومت را محکوم می‌کند... ما شاهد جسارت‌ها و اهانت‌های گوناگونی علیه روحانیت و مرجعیت هستیم».

باهمه بغض و عداوت و تنفر، از خامنه‌ای و شرکا و کل جمهوری اسلامی، امیدواریم که همه این حرف‌ها به مصداق گفته حضرت اجل سعدی نباشد که: باسیه دل چسود گفتن وعظ / نرود میخ آهنین در سنگ! /

## دل من برای تو تنگ شده هادی خرسندی

در سوگ هموطنی دیگر .... مرگ تلخ شاهزاده یک ایرانی تحصیل کرده و مرفه، دور از وطن به زندگی خود خاتمه داد.

در کنار خبرهای شکنجه و قتل زنان و مردان وطن، خبر خودکشی شاهزاده، تلخی دیگری دارد، گرچه، سرچشمه‌ی همه‌ی این تلخی‌ها یکی ست.

به خانم شهبانو فرح، آقای اردشیر زاهدی، بستگان و نزدیکان شاهزاده و همه‌ی آنان که این خبر بغضی شد در گلوی شان، تسلیت می‌گوییم.

بی تونه امور این جهان لنگ شده  
نه بین زمین و آسمان جنگ شده  
نه کوه شده آب و نه دریا شده خشک  
اما دل من برای تو تنگ شده

# از مسجد سازی تا حوزه علمیه سازی!

مدتها همه منتظر فرمایشات آقا بودند که هی خروپف می‌کرد و خرناسه می‌کشید و بغض داشت ولی حرف و کلامی از گلولی ایشان صادر نمی‌شد بالاخره ترکیب و دهانش باز شد و گفت: پوف... پوف! یک سال و نیم است که مردم برخاسته‌اند و با خیزش آنان چیزی نمانده بود که با یک اردنگی رژیم را روانه‌ی زباله دانی و «آقا» را به سوریه متواری سازند! ولی متأسفانه دیدیم که وحشیانه سرکوب شدند، مورد تجاوز قرار گرفتند، زجر و شکنجه و اعدام شدند و بگیر و ببند و فجایع ننگین تا همین دیروز، پریروز هم زنان زندانیان سیاسی که شوهرانشان را در «سیاهچال عدل علی» به

صلابه کشیده‌اند (و همه مؤمنه) به آقایان - مراجع قم مراجعه کرده‌اند که ریشی بجنبانند و آستینی بالا بزنند و اقدامی کنند! و حالا این هم مراتب توجه مراجع! خبر را بخوانید: «آیت الله لطف الله صافی گلپایگانی از مراجع عظام تقلید تأکید کردند در تهران مدرسه بزرگی مانند مدرسه فیضیه قم و آن هم در مرکز شهر ساخته شود، بسیار مطلوب خواهد بود. این مدرسه برای نشان دادن عظمت روحانیت شیعه و اسلام بسیار مؤثر است. و عامل جذب مردم به دین خواهد شد».

نمی‌توان گفت آیت الله صافی گلپایگانی این همه پرت باشد که از

وضع مردم، علایق فروکش شده اشان به دین، عصبانیتشان از ملایان و فضلالی! حوزه تا چه اندازه است؟ مهم‌ترین. از همه، آن چه به اسم خدا، قرآن خدا، رسول خدا و ائمه اطهار در ایران - و با آتش افروزی‌های حکومت الله در سایر کشورها انجام می‌گیرد - بی خبر باشد؟! حضرت آیت الله خوب می‌داند که مردم با ساختمان حوزه علمیه (با آن همه سوابق ناجورش) به دین جلب نمی‌شوند؟! ولی شاید خبر ندارد که مردم ما لااقل آنهایی که مورد ظلم و ستم حکومت اسلام شیعی بوده‌اند. برای همه این امامزاده‌ها و حوزه‌های به اصطلاح

علمیه هم تره خرد نمی‌کنند چه بسا که در فکر تخریب آنها هستند؟! با این حال تازه حضرت آیت الله صافی سفارش می‌کنند «حوزه علمیه تهران وسط شهر باشد» همانطور که خودشان در شهرهای پُر پول و مراکز مطلوب آن در جوار حرم، تخته پوست خود را پهن کرده‌اند که همه چیز در دسترسشان باشد. در حالی که اگر نیت نزدیکی به خدا و «أقرب و منزلت الله» است که بایستی به نقاط دور دست می‌رفتند، در کوهستان‌های رفیع «حوزه» می‌ساختند همچنان که «دیرها»، «مگکده» و «خانقاه‌ها» و «سرای درویشان» در چنین محل‌های دوری بودند که آن‌ها که با خدای خود باشند و

نه در شهری که خمس پردازها زودتر دستشان به آقا برسد! حاجی بازاری برای «نماز میت» پدرش یک دسته اسکناس زیر تشک آقا بگذارد تا او زحمت کشیده دوسه قدم رنجه کرده و در صحن حرم مطهر، دورکعت نماز بخواند. همینطور تسهیلات برای «جلب طلبه»‌ها فراهم است و انجام مراسم «صیغه» در دسترس تر! احترام به حاجی آقا صافی گلپایگانی، به جای خودش ولی واقعاً این بیت عالی جناب حافظ برازنده ایشان است: دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی / من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم /

## تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

### اعتراض طلبکارانه!

روزنامه آفرینش نوشت: «جمهوری اسلامی ایران به محدودیت‌های بانکی در آمریکا اعتراض کرد!»

— لابد پس فردا ادعا می‌کند که چرا نگذاشتید احمدی نژاد از دیسنی لند و موزه حیوانات دیدن کند؟!

### تحسین الکی!

روزنامه حمایت نوشت: «اقدامات در مجازات سریع مفسدان اقتصادی قابل تحسین است».

— لااقل دوتا نام آشنا، مشهور را هم نام می‌بردید که «تحسین اتان» الکی نباشد!

### شبه دولتی

رئیس مجلس گفت: قرار نبود کارخانه‌ها را بفروشیم و اقتصاد شبه دولتی درست کنیم.

— در اصل قرار بود کارخانه‌های دولتی را به «مافیای ایثارگران»، «تجار حزب الهی» آقا زاده‌ها می‌بخشیدند!

### امیدوار به مفتخوری!

آیت الله واعظ طبسی نماینده ولی فقیه و متولی حرم حضرت امام رضا گفت: جمهوری اسلامی ایران امروز، تأثیر خود را بر جهان گذاشته است.

— دار و دسته‌های تروریستی را با پول‌های پیشکش حکومت اسلامی، امیدوار به ادامه مفتخوری شده‌اند!

### بشکن! بشکن!

امام جمعه موقت تهران گفت: «سربازان گمنام امام زمان همیمنه افسانه اطلاعاتی رژیم صهیونیستی (اسرائیل) را در هم شکستند!

— پس این صدای مهیب شکستن ستون فقرات سربازان بی پدر و مادر امام زمان نبود؟!

### دیدار خنده دار!

روزنامه ابتکار نوشت: «در دیدار دو قوه مجریه (احمدی نژاد) و قضائیه (آملی لاریجانی) چه گذشت؟

— رئیس قوه قضاییه با تفصیل و تعریف کارهای ملا نصرالدینی اش، احمدی نژاد را از خنده روده بر کرد!

### اختلاط

وزیر علوم گفت: اختلاط «غربی» در دانشگاه رانمی‌پذیرم.

— ولی اختلاف ویسکی اسکاچ با آب تهران، با یخ و سودا پر بدک نیست!

### سهم بری!

روزنامه مردمسالاری نوشت: بنا به اعلام بانک جهانی، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در ایران کاهش یافته است.

— چون در همان نشست اول بیشتر «سرمایه‌گذاری مستقیم» بابت سهم نهاد رهبری، سهم امام و بابت حمایت سپاه پاسداران («هپرو») می‌شود!

### رفع بیکاری!

رئیس سازمان بسیج مستضعفین گفت: دولت برای رفع معضل بیکاری از بسیج دعوت کرده است.

— شاید نامبرده با چپاول چند منبع مالی دیگر نیروی بسیجی جدیدی استخدام کند!

### لغزیدن

رئیس صدا و سیما گفت: در جریان فتنه بزرگان انقلاب و صحابه امام لغزیدند و به گل فرورفتند.

— آنوقت آت آشغال‌های انقلاب و آفتابه داران توالت امام، قرص و محکم سرجایشان نشستند تا زیر آوار رسوایی و بدنامی بمانند!

### هنر نمایی سینمایی؟!

روزنامه تهران امروز نوشت: مهدی (جوان شیرازی) دختر مورد علاقه خود را به باغی برد و پس از تجاوز به او معلوم شد از تمام این مدت عملیاتش فیلم سکسی تهیه کرده و با ترساندن او از نمایش فیلم باز هم به او همبستر شد.

— چه خوش بود که بر آید به یک کرشمه دوکار، هم خوردن شربت وصال و هم هنر نمایی یار!

### زنبورهای نفوذی!

مدیر عامل اتحادیه زنبورداران ایران گفت: عسل وارداتی از چین باعث عفونت روده‌ای و کبدی می‌شود

— «کمونیست چینی» از راه روده و کبد «نفوذ» و «کارسازی» خود را آغاز کرده است!

### شکنجه قانونی

گزارشی فعال حقوق بشر: با تصویب آئین نامه جدید زندان، زجر و شکنجه، فشار روحی روانی، تغییرات نامناسب در محل زندانیان و هرگونه اعمال بازجویان را قانونی می‌شود که در ابعاد وسیعی از سال‌های گذشته تا کنون اجرامی شده است.

— آیت الله خامنه‌ای می‌خواهد هر طور شده چون هیتلر و استالین در قرن بیستم، او هم در قرن بیست و یکم نفر سوم رکورد استبداد و آدم‌کشی باشد!



## آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

### سخن دوست:

### این طور نبود؟!

— «من یک مأمور عالی رتبه در بخشی از گمرک جنوب بودم و ادعای افسران نیروی دریایی که در اعتصابات سال ۵۷ آنها کشتی‌ها را تخلیه می‌کردند بی اساس است و همین طور دخالت در استخراج و عرضه نفت داخلی».

«ما آن را از یک افسر نیروی دریایی به نقل از فرمانده اشان در یادار کمال حبیب الهی شنیدیم و نوشتیم. از طرفی عرصه فعالیت گمرکات و صنایع نفتی در جنوب وسیع و سراسر حاشیه خلیج فارس است شاید در منطقه مأموریت شما نبوده است؟!

### جوک گوسفندی!

— «این که افسران نیروی دریایی برای تخلیه گوسفندان وارداتی روی سر یک گوسفند عمامه گذاشتند و از پله پائین فرستادند و سایر گوسفندها از کشتی خارج شدند یک «جوک» است! افسران دریایی این کار را نکر - دندکه هیچ! برای خروج گوسفند از کشتی، طریق‌های دیگر و آسان‌تری بود».

«حالا شما هم آن را به حساب یک «جوک» بگذارید! و در ثانی نظر افسر نامبرده هم نوعی طعنه به تقلید گوسفندوار از عمامه به سر پیشاهنگ یعنی امام بود!

### به امید تحول!

— «اکنون من و بسیاری که از مردم و تحصیل کرده، روشنفکر، مقامات اداری و دیگر نفوس» — از حرکت بدون محاسبه و اندیشه، در متن انقلاب و بلسوای ۵۷ بودیم — پشیمانیم که عقلمان را چرا به

## حال و احوال...

مجله فردوسی تهران ارادت دارم ولی ایشان در مقاله ۱۷ دی خود - گرچه شایسته بود - ولی تمام «افتخار و عظمت ۱۷ دی و آن اقدام شجاعانه را به حساب «مبارزات زنان» و «اتحادیه‌های زیرزمینی و مخفی» و «جنبش مشروطیت» گذاشته بودند و این که مبارزه زنان پیش از به قدرت رسیدن رضا شاه آغاز شده بود» در حالی که چنین خیالاتی دست بردن در تاریخ و یک نوع تاریخچه سازی تقلبی است. البته نق و نوق‌های انتقادی دیرینه درباره حقوق زن را نمی‌توان به حساب «مبارزات زنان» گذاشت».

— صد البته مبارزات زنان از توی پستو، آشپزخانه و اتاق خواب از زمان «هوخشتره» و ۷۰۰ سال پیش بوده است ولی کار رضا شاه، کاری بود کارستان که آن زمان هنوز زنان اروپایی هم (که بر عکس زنان ایران تاریخچه مبارزاتی داشتند) خواب آن را نمی‌دیدند!

xxx

۴ — «خودکشی شاهپور علیرضا به یک بوق تبلیغاتی رسانه‌ها مبدل شده و نوعی تسویه حساب چه خصوصی و چه در وجه مبارزاتی علیه جمهوری اسلامی».

— بلاشک باید چنین باشد چرا که «علیرضا» سمبل هزاران هزار جوان به ستوه آمده ایرانی در داخل کشور بود که متأسفانه آنها یا به اعتیاد پناه می‌برند و یا خودکشی و در هر حال خلاص شدن از وضع حاکم. اما در

مورد بگو مگوهای خصوصی در خارج از کشور این‌جانه کم مأمور رژیم است و نه کم تعداد کسانی که هنوز خیال می‌کنند با شاه مبارزه می‌کنند و کینه توزی با خاندان پهلوی.

xxx

۵ — «هرچه صفحات بیشتری را به مسائل فرهنگی و اجتماعی اختصاص بدهید، خیلی از طرح سوژه‌های تکراری و دستمالی شده سیاسی بهتر است».

— مسائل سیاسی و ایران، بخشی از زندگی ما ایرانیان گریخته از جهنم خمینی و خامنه‌ای است. مگر می‌توانید به آن بی اعتنا باشید، ولو تکراری؟!

آخوندها سپردیم ولی ما با نیت «تغییر و تحول» و عزم «کسب آزادی و دموکراسی» به خیابان‌ها آمدیم و نه «گوسفندوار» — آن چنان که جناب سردبیر - نوشته بود».

«آن هفته سردبیر آن دو سه خط را پرگاز! رفته بود و نمی‌بایستی همه مردم آن زمان را به یک چوب می‌راند. اما می‌گویند: روزی قلم قاضی شرع به زمین افتاد و یکی از مراجعان گفت: حضرت آقا کلنگتان افتاد! قاضی گفت: مرتبکه فرق (کلنگ) با (قلم) را نمی‌دانی؟ جواب داد: برای من فرق نمی‌کند حضرتعالی با آن خانه مرا ویران کردی!

### گپ و گفت:

۱ — «مطالب چاپ شده در فردوسی امروز انگار راه رفتن در عین واحد روی چند بند است».

— اگر طور دیگری عمل می‌شد لابد می‌گفتید چرا فقط روی یک بند راه می‌روید؟!

xxx

۲ — نقل مقالات دکتر مهدی بهار از مجله فردوسی سال ۵۷ نشان می‌دهد که خودتان هم آن موقع از اوضاع پرت و تحت تأثیر جو کاذب خیابانی و شایعات روز علیه نظام بودید».

— این به خاطر فضای سانسور و اختناق و ممانعت از فضای گفتگوی آزاد طی سال‌ها بود که تمام انتقادات و گفته‌ها روی هم تلمبار شد و به آن گونه انفجارهایی مثل مقالات دکتر بهار انجامید. سیستم، غلط بود که بیگانگان به مزدوران داخلی خود تحمیل کرده بود!

xxx

۳ — «من به خانم شکوه میرزادگی از



شهرام همایون  
روزنامه نگار



## چرا ایران، تونس نیست؟!

دستور صادق خلخالی «شاهنامه» هم باید سوزانیده می‌شد پس اگر لحظه‌ای مانند خودسوزی آن دستفروش در تونس، در ایران بوجود آمد ما فعلاً گرفتار این هستیم که مطمئن شویم نظام آینده پادشاهی خواهد بود یا جمهوری...؟! و بعد تصمیم بگیریم و چه بسا، برخلاف عقیده‌ای که داریم! خلاصه اینکه ما ایرانی‌ها برخلاف تونسی‌ها - و به خلاف خیلی از ملت‌های دیگر «اهل اختلاف» هستیم نه اتحاد و ما از صبح در پی این هستیم که پیدا کنیم چه «اختلافی» با دیگران داریم و اگر از حسن تصادف - با کسی وجه مشترکی هم پیدا کردیم مسلماً سعی می‌کنیم آنقدر از او دور شویم که این وجه اشتراک امتیاز خاص خود ما محسوب نشود و ما از چشم مبدا کسی در آن شریک نشود و ما از چشم مردم بیفتیم. با این همه باز هم می‌پرسید چرا ایران، تونس نیست؟

ایران، تونس نیست! زیرا مردم ایران، فقط در شرایطی که رفاه وجود داشته باشد و مشکلی نباشد، دست به انقلاب می‌زنند و الا در شرایط روزگار سخت، آنقدر گرفتاری دارند که اول باید به آنها برسند و فرصت سرخارندن ندارند، چه برسد به اعتراض همگانی! از سوی دیگر - یا دومین مورد - رئیس جمهور است که «رئیس جمهور دیکتاتور تونس» با «رئیس جمهور دمکرات ایران» متفاوت است زیرا او طی ۳ روز، وقتی فهمید که مردم او را نمی‌خواهند، راه عربستان پیش گرفت و عازم آن کشور شد و به دربار عرب پناهنده شد اما رئیس جمهور ایران می‌گوید اگر مردم مرا نمی‌خواهند، آنها به مکه بروند و فرائض حج را هم - در این راستا به جا آورند! سوم اینکه ایران، تونس نیست زیرا تونس می‌داند که کشوری جمهوری است اگر رئیس جمهوری نالایق است، این اوست که باید عوض شود اما مردم ایران درست مثل سال ۵۷ - گفتند شاه را نمی‌خواهیم و از آن پس حتی شهر «شاهرو» را هم که چون سه حرف اولش با «شاه» آغاز می‌شد تغییر نام داد یا مثلاً به

تونس متفاوت هستند یا متفاوت شده‌اند چرا که در ایران، اگر این حادثه اتفاق بیفتد (البته شک نکنید که کم و بیش اتفاق می‌افتد) ابتدا لطیفه سازان، موضوع تازه‌ای برای لطیفه‌ای دست اول و نقل آن در محافل می‌یابند و به هر محفلی بروید می‌بینید که کسی می‌گوید: یه ... بود که ... همچنان که در حادثه سقوط هواپیما در رضاییه طی همین روزها پیش از هر تبعاتی، دستمایه لطیفه سازان شد از جمله آن گفتند: - با ما شهادت را تجربه کنید!... «هواپیمایی جمهوری اسلامی»! (و یا) برایم دعا کنید بلیط هواپیما خریده‌ام!... و از این قبیل بسیار چرا. درست است که «اعدام خیابانی» عملی زشت و مذموم است که حکومت ایران سال هاست با این کار، ترس و وحشت را در جامعه بسط داده است، زشت‌تر از آن، کار تماشاچیان است که حتی در برخی موارد همراه فرزندان خود به تماشای این فاجعه می‌ایستند و به اصطلاح ساعات فراغت خود را این چنین پر می‌کنند!؟

در پی «خودسوزی یک دستفروش» در تونس، مردم این کشور، در اعتراض به گرانی و سوء مدیریت کشور، اقدام به اعتراض همگانی کرده و طی مدت کوتاهی، رئیس جمهور و اطرافیان را وادار به گریز از مملکت کرده و اختیار امور را پس از سال‌ها خود به دست گرفتند. بروز این حادثه سبب شد تا بسیاری از هموطنان ما از خود - و هم از دیگران بپرسند - چرا چنین حادثه‌ای در ایران اتفاق نمی‌افتد و علیرغم فشار، ارباب، تهدید آزادی‌های اجتماعی و فردی و در کنار همه این‌ها گرانی سرسام‌آور و افزایش فقر مادی، مردم همچنان سر در گریبان خود دارند و انگار نه انگار که به قول خمینی: میزان رأی مردم است! و این مردم هستند که باید حکومت را برگزینند و خلاصه چرا آنچه که در تونس اتفاق افتاد در ایران روی نمی‌دهد؟ به هوش نه چندان زیاد بنده، و محاسبات عقلی اینجانب پاسخ به این پرسش سه حالت دارد. اول از همه مردم، یعنی مردم ایران با مردم

چنان که سردارشان ادعا کرده است هرکجا که دولت مشکلی دارد و از جمله «معضل بیکاری» از بسیج دعوت کرده است. تا به حال «بسیجی»ها اگر چه بی تشکل و هر دمبیل نه فقط «به جای نیروی انتظامی، وزارت اطلاعات و دستگاه قضایی» عمل کرده و حالا هم داوطلب «بفرما»های دیگری ست و از جمله «مبارزه با فاسد اقتصادی و مالی».

گرچه تا به حالا این گونه مأموریتها و کمک خواهی از سازمان نظامی بسیج در جهت سرکوب مردم، ایجاد اغتشاش در گردهماییهای دانشجویی، دخالت در برنامه عفاف و حجاب بدون (رعایت موازین اخلاقی و مسئولیتهای شغلی) و صرفاً مداخله جویانه و با خشونت بوده است.

سازمان نظامی بسیج که بودجه آن از خزانه ملت است در اغلب موارد تاکنون به عنوان یک «نیروی مردمی»! به صحنه آمده است و مانند دی ماه سال گذشته – چنانکه در اعلامیه سالگرد آن فاجعه متذکر شده بودند- رل تقلبی یک «نیروی خودجوش» مردمی را بازی کرد و به عنوان «لباس شخصیها» به مقابله با معترضان و از جمله تظاهرات علیه تقلب در انتخابات ریاست جمهوری عمل نمود که به گفته مدیر عامل سازمان صدا و سیما (در رفع فتنه) با چوب و باتوم، کوچه به کوچه و خیابان به خیابان از سرکوب مردم به هیچ وجه دریغ نکرد! و مسئولان رژیم هم در گفتهها و سخنرانیهای خود- مصدوم و مجروح کردن معترضان خیابانی دانشجویان و پرخاش به زنان و کتک زدن باتومی آنان را- به حساب حرکت خود جوش مردمی گذاشت و نه، بابتیورشهای وحشیانه آنان.

به این نیروی حکومتی (و در مقابله با مخالفان حکومت) به عنوان «نیروی مردمی» استناد شد و همچنان نیز وانمود می ساختند که این نیروی مردم هستند که فرضاً «علیه بدحجابی» شعار می دهند! این «نیروی خودجوش مردمی» ست که جلوی سفارت انگلستان در تهران اجتماع می کند در حالی که رژیم جمهوری هم در دیپلماسی شعار و اعتراض و فحاشی و توهین خود را به این بهانه بابت گوشمالی مصلحتی دیپلماتهای خارجی اعمال می کند.

رییس سازمان بسیج با اشاره به یاری رسانی به نیروی انتظامی و وزارت اطلاعات و امنیت و قوه قضاییه، در واقع گستره ای از دخالت های بسیج را در بسیاری از صحنه ها نشان می دهد در حالی که تا به حال، هم نیروی انتظامی و هم وزارت اطلاعات از بسیجی استفاده ابزاری بسیاری کرده و در واقع بسیج «آلت دست» آنها بوده و حالا فرمانده اشان ادعا می کند که «بسیج به آنها کمک رسانده است»!

از سوی دیگر ادعای یاری رساندن به قوه قضاییه در حد دخالت صد در صد در وظایف قضات و وظایف دادستانی و دادرها می باشد که به هیچ وجه در قد و قواره بسیج نیست و محتاج به «آگاهی های ویژه» ای دارد و نه در حد مأموریت: برهم زدن اجتماعات دانشجویی، شعار علیه زنان بدحجاب و آزار آنها در خیابان و یا حتی نمایش تظاهرات به اصطلاح خودجوش مردمی در جلوی یک سفارتخانه؟!

به خصوص که کل نیروهای بسیجی سرهم بندی شده از مشتکی جوان بیکار، کم تجربه، عقده ای، اغلب کم سواد است که مردم توان عملکرد نمایشی آنها را در راه بندانهای ایست و بازرسی خیابانی در اوائل انقلاب (یادر شرایطی که دم رژیم



# اوباش مزاحم، دوان دوان می آیند!

در مثل مناقشه نیست. می گفت:

سنی که روز حشر شفیع اش عمر بود/ کوری به بین که عصاکش کور دگر بود/.

هفته گذشته سردار پاسدار محمد رضا نقدی فرمانده سازمان نظامی بسیج گفت که رئیس جمهوری برای رفع معضل بیکاری از بسیج دعوت کرده است.

سردار پاسدار فرمانده می گوید: «کشورمان نیروی انتظامی، دستگاه قضایی و وزارت اطلاعات و امنیت دارد ولی اگر جایی کم بیاورند از جمله در مبارزه با مفاسد اجتماعی و اقتصادی هم، در جامعه ورود خواهیم کرد»!

گرچه می گویند موش چیه؟ که کله پاچه اش باشد ولی این

بنده بی خدا گویا خودش را به آن راه می زند که در واقع او و سازمانش خود یکی از «معضل های مملکتی» و از جمله «زائده های موازی با سایر ارگان ها و سازمان های رسمی مملکتی، و عین هوییه زیادی ست که می گویند آن را به ماتحتشان می مالند!

«بسیج» در جنگ – گوشت جلوی توپ بود و مین پاک کن میادین پر از تله انفجاری – که سربازان اسلام برای عبور از آن بیضه هایشان می لرزید و دچار تب و لرز می شدند و بسیجی ها را جلو جلومی فرستادند که آن میادین عبوری با قتل عام پاک شود. بعد از جنگ هم «چماق حکومت» و سرخر مردم و کارشان مزاحمت و اذیت و آزاری روحی و بدنی و حالا هم

... و پس از این همه سال  
- سال‌های بی خبری -

پست چی  
آمد

و  
رفت

بسته‌ای با خود داشت  
حاوی ماه تمام

که چه تفسیر خموشانه‌ای از باطن تابان تو بود!

\*\*\*

لطف کردی که چراغان کردی

شب تاریک زمستان مرا

و به یک نامه

شبستان مرا

سفره‌ی ما امشب:

یک پیاله پر ماه،

یک نمکدان پر نور،

قرصکی نان و غزل.

و پس از این همه سال

کمکی خواب عمیق،

اگرم بگذارد

این همه فکر و خیال



علیرضا میبدی

# بسته‌ای از ایران



«آقازاده» هاست که گاه تاده‌ها و صدها میلیارد تومان متهم به مفاسد اقتصادی از نوع اختلاس، وام‌های بانکی، سوء استفاده‌های مالی و یا اخذ رشوه‌های کلان هستند که «بسیج» در صورت «ورود» به این راه‌های چرب و چیلی، آن هم به طور «سودبری» با آنها در واقع بر سر تقسیم غنائم «مبارزه» ها می‌کند و یک چارقد فلسطینی هم توی بساط آنها می‌گذارد و می‌گوید: حاجی ما هم شریک!

«پندار»

«هرگاه نیروی انتظامی، وزارت اطلاعات و قوه قضائیه کم بیاورند» بسیجی‌ها به یاری آنها می‌روند که به این ترتیب ابعاد دخالت - این ارگان کوتوله نظامی رژیم در این وضعیت - خیلی بیشتر از سابق و در ابعاد وسیع تری از سرکوب، درگیری با دانشجویان و تظاهرات به نفع حکومت و مقابله با زنان و دختران به عنوان بدحجابی تصور کرد. به خصوص «حضور بسیج در عرصه قضایی» و به اصطلاح مبارزه با «مفاسد اقتصادی» سر و کار آنها با کسانی از وابستگان رژیم و

به تله می‌افتاده) مشاهده کرده‌اند! اوج عملکرد مداخله آمیز بسیج در حمله سردار پاسدار محمد رضا نقدی در فاجعه شیخون به کوی دانشگاه تهران بود که نه تنها اثاثه اتاق‌های خوابگاه دانشجویی را به آتش کشیدند و از بین بردند، بلکه عده‌ای از دانشجویان کوی دانشگاه تهران را هم مصدوم و محروم ساختند ولی باشکایت دانشجویان، دادگاه فرمایشی رژیم سردار نقدی و سایر مزدوران بسیجی اش، تبرئه شدند و حالا هم با ادعای این که



اسماعیل نوری علا



## «اصلاح حکومت» استبدادی یا توهم است یا خیابانی و دروغپردازی!

### ادعای اصلاح طلبی

از نظر علوم سیاسی، میدان جولان «اصلاح طلبی واقعی» در جوامع دموکراتیک است؛ و آن اصلاح طلبی که بخواهد حکومت استبدادی را اصلاح کند یا متوهم است، یا دروغگو و یا غافل. عاقبت هم لحظه‌ای فرامی‌رسد که «مدعی اصلاح طلبی در حکومت استبدادی» مجبور می‌شود که یا به اردوگاه محافظه‌کاران حاکم (یعنی، اصول‌گرایان و بنیادگرایان رنگارنگ) بپیوندد و یا به سوی نیروهائی بغلطد که خواهان انحلال حکومت استبدادی هستند. در این «لحظه» هر سخنی که یک اصلاح طلب بگوید، چه بخواهد و چه نخواهد، قدمی به سوی یکی از این دو مقصد محسوب می‌شود.

از نظر من سخنان چندی پیش سید محمد خاتمی از فرارسیدن یک چنین «لحظه» ای حکایت می‌کند و، در نتیجه، باید دید گام‌آخیری که برداشته است، چه او بخواهد یا نخواهد، به کدام سو جهت گرفته است.

اگر، در حوزه‌ی سیاست، اصلاح طلبی را «کوششی برای حفظ یک رژیم، از طریق انجام تغییرات و تعمیراتی که به ساختار اصلی آن لطمه وارد نکند» بدانیم، و اگر تفاوت و تضاد «اصلاح طلبی» با «محافظه‌کاری» نه در امر «حفظ نظام» که در «اعتقاد به ضرورت اعمال تعمیراتی برای حفظ نظام» باشد، آنگاه باید دید که پیش فرض‌های بالا را چگونه می‌توان بر شرایط کنونی ایران تطبیق داد؟ به گمان من، برای یافتن پاسخی برای این پرسش، لازم است که:

الف - جایگاه اصلاح طلبی را در گروه بندی‌های درون جامعه‌ی سیاسی تعیین کرد.  
ب - جایگاه هر نیروی سیاسی عطف به مبانی نظری کار و نحوه‌ی موضع‌گیری بر اساس آن مبانی تعیین می‌شود.  
پ - برای آشنائی با مبانی نظری و نحوه‌ی موضع‌گیری

گروه‌ها باید با «مکانیسم» گروه بندی سیاسی.

ت - این مکانیسم دارای ابعاد مختلفی است که هر یک می‌تواند اینگونه تفرق سیاسی را ایجاد کند. اما موتور اصلی بکار گرفته شده در چنین مکانیسمی عبارت است از «موضوعی» که گروه نسبت به آن واکنش نشان می‌دهد.

ث - اگرچه گروه‌های سیاسی بدلائیل مختلفی (از جمله ثروت و قدرت) از یکدیگر متمایز می‌شوند اما، چون بوجود آمدند، یکی از چالش‌های عمده‌شان رویارویی با مسئله‌ی «تغییرات دگرگون‌کننده‌ی ساختار حکومت» است.

ج- پس، گروه‌های سیاسی به لحاظ واکنش‌شان نسبت به «تغییرات بنیادی» نیز از هم قابل تفکیک اند.

### احیاء و بازسازی رژیم!

از منظر «واکنش نسبت به تغییرات بنیادی»، می‌توان، بطور بدیهی، گروه‌های سیاسی را به دو دسته‌ی بزرگ تقسیم کرد: «موافقان و مخالفان» (تغییرات بنیادی).

در عین حال، در هر یک از این دو دسته‌ی کلی نیز می‌توان به دو شاخه‌ی فرعی اشاره کرد: افراطیون و معتدل‌ها.

افراطیون فعال در «دسته‌ی موافقان تغییر بنیادی» را «انقلابیون» نام می‌دهند، یعنی گروه‌هائی که معتقد به ایجاد دگرگونی آمرانه، خشونت‌بار و سریع هستند. «معتدل‌های موافق با تغییرات بنیادی» نیز «دگرگونی خواهان» یا «رفورمیست‌ها» خوانده می‌شوند؛ آنها که معتقدند هرگونه تغییر بنیادین باید همکارانه، صلح‌آمیز و به تدریج اتفاق افتد. در «دسته‌ی مخالفان تغییرات بنیادین» نیز افراطیون را اغلب با نام «محافظه‌کاران» می‌شناسیم؛ یعنی آنها که، به دلایل مختلف، با اعمال هرگونه تغییر در «وضع موجود» ساختار حکومت مخالف اند، یا هرگونه تغییری را مخرب کل نظام می‌دانند، و یا موقعیت و منافع خود را در برابر هرگونه تغییری در خطر می‌یابند.

معتدل‌های مخالف تغییرات بنیادین نیز «اصلاح طلبان»

# جنگ «اصلاح طلب» ناگزیر به صف انحلال طلبان رژیم می‌پیوندد!

خوانده می‌شوند. اصلاح طلبان موافق تغییرات روبنایی در راستای احیاء و بازسازی رژیمی هستند که از مسیر خود خارج شده است؛ اما آنها، در همان حال، مخالف تغییر بنیادین همین ساختار محتاج تعمیرات، بشمار می‌روند.

### نارضايتی و ضرورت اصلاح؟

اما چرا اساساً خواست هرگونه تغییری در ساختار یک رژیم مطرح می‌شود؟ منشاء و محرک و راننده این خواست چیست و در کجا است؟

این نکته نیز نیاز به تشریح مفصل ندارد: خواستاری تغییرات بنیادین در یک رژیم به معنای وجود «نارضايتی از کارکرد رژیم» است. گروه‌های سیاسی، در واقع، به این نارضايتی است که واکنش نشان می‌دهند و در متجلی ساختن واکنش خود هویت‌شان را مشخص می‌کنند.

مُحافظه‌کاران (که اکنون نام‌های اصول‌گرایان و بنیادگرایان را یدک می‌کشند) این نارضايتی را یا منکر می‌شوند، یا فاقد اهمیت تأثیرگذار می‌دانند، و یا خود را قادر به کنترل و احتمالاً سرکوب نارضايتیان می‌بینند.

«اصلاح طلبان»، با پذیرش وجود نارضايتی، به این نتیجه می‌رسند که با ایجاد تغییراتی که «ساختار شکن نباشند»، می‌توان جامعه را به رضایتمندی برگرداند.

«دگرگونی خواهان»، در عین تصدیق وجود نارضايتی، علت پیدایش این وضع را نا کارآمدی ساختار رژیم می‌بینند و در پی آنند که بتوانند، با کمترین هزینه‌ها، و به نفع رفع نارضايتی، ساختار جدیدی را بوجود آورند که دارای کمبودهای رژیم ناراضی‌پرور نباشد.

«انقلابیون» اما از وجود این نارضايتی استقبال می‌کنند و آن را موتور پیش برنده تاریخ می‌دانند؛ پس به آن دامن می‌زنند. در این میان، مشکل «اصلاح طلبان» از آنجا آغاز می‌شود که، از یکسو، در مقابل محافظه‌کاران - در هیئت خواستاران تغییر ظهور می‌کنند - و، از سوی دیگر - در رویارویی با دگرگونی خواهان، مدافع رژیم و ساختار آن محسوب می‌شوند. چرا که آنها موافق تغییراند، اما تغییری محدود در دایره‌ی ساختار حقوقی رژیم، و هرکجا هم که کل این ساختار در معرض فروپاشی قرار گیرد به مدافع آن تبدیل می‌شوند.

### دوگانگی استراتژی و تاکتیک

من در اینجا قصد ندارم که به تفصیل به جابجائی‌هایی که در ساحت گروه بندی‌های سیاسی پیش می‌آیند بپردازم. اما لازم است که تنها به این نکته‌ی ظاهراً پرتضاد اشاره کنم که اغلب، در چشم ناظران صحنه، این شبهه پیش می‌آید که «اصلاح طلبان» از لحاظ هدف با «تغییر طلبان» تفاوتی ندارند و فقط، به لحاظ وجود جوکنترل و سرکوب، مجبورند که «از لحاظ روش» خواست‌های خود برای تغییر نظام را در کنار اصرار بر حفظ آن مطرح سازند!

مثلاً، بسیاری از ناظران بر این عقیده‌اند که مهندس موسوی، در اصل، خواستار تغییر بنیادین رژیم به سود استقرار دموکراسی ملی و قراگیر در کشور است اما، در عین حال، ناچار است سخنان اش را در لفافه‌ی حفظ رژیم پیچید تاگزک به دست زنگی مست نداده باشد!

اینگونه مدعیان، در واقع، بر این عقیده‌اند که مهندس موسوی یک «سیاستمدار دوزیستی» است و «تغییر طلبان» اگر متوجه وضعیت او نشوند، و به تخریب او بپردازند، در بلند مدت یکی از رهبران هم پیمان خود را تضعیف کرده‌اند.

اما، همانگونه که در قوانین جزائی اصل بر آن است که اثبات مدعا بر عهده‌ی دادستان گذاشته شود، در اینجا نیز همین ناظرانند که باید برای اثبات برداشت خود دلایل روشنی اقامه کنند.

از نظر من، یکی از «سنجه‌های تشخیص و تفریق» چیزی نیست جز «دوگانگی استراتژی و تاکتیک».

دگرگونی خواهان (تغییر طلبان) اگرچه از لحاظ استراتژی خواستار تغییرات بنیادی یک رژیم هستند اما ممکن است، از لحاظ تاکتیکی، در خواستاری برخی تغییرات اصلاحی و تعمیری با اصلاح طلبان همراه و متحد شوند و به آنها کمک کنند تا این تغییرات حداقلی را به انجام برسانند.

اما این تاکتیک تنها وقتی از جانب دگرگونی خواهان اتخاذ می‌شود که، در ارزیابی آنها، تعمیرات مورد نظر اصلاح طلبان بتواند رژیم را اگر نه تضعیف که تا حدودی دموکراتیزه کند.

یعنی، آنها اگر بدانند که تعمیرات پیشنهادی موجب تقویت رژیم ناراضی تراش خواهد شد مسلماً نخواهند توانست با اصلاح طلبان هم پیمان شوند.

پس، برای یک دگرگونی خواه، یافتن پاسخی به این پرسش که «آیا مهندس موسوی از لحاظ استراتژی یک به تغییر بنیادی اعتقاد دارد اما از لحاظ تاکتیکی خواستار بازگشت به عصر طلائی امام خمینی و اجرائی کردن مواد "مغفوله" ی قانون اساسی حکومت اسلامی است یا نه؟» واجد ضرورتی حیاتی است تا بتواند موضع‌گیری تأیید یا تکذیب‌کننده‌ی خود را مشخص و تعریف کند.

بالطبع، هر آن دگرگونی خواهی که معتقد به تاکتیکی بودن خواسته‌های اصلاح طلبانه‌ی مهندس موسوی باشد با علاقه‌ی تمام به صفوف هواداران او می‌پیوندد؛ و آنکه معتقد به استراتژی یک بودن گرایش او به حفظ رژیم است از او دوری می‌جوید.

در اینجانب نوعی تصمیم‌گیری شخصی بر اساس درک و تحلیل حوادث و اظهار نظرها مطرح است و، لذا، پرداختن بیشتر به

این مقوله در حوصله‌ی مقاله‌ی کنونی نیست.

### خواستاری تغییرات اساسی

مهم این است که به سخن قبلی خود بازگشته و توجه کنیم که هم «میل» و هم «بی میلی» نسبت به «ایجاد تغییرات اساسی در ساختار یک رژیم» به عامل تعیین‌کننده‌ای بستگی دارد که «نارضايتی از وضع موجود» خوانده می‌شود. اگر این عامل را همچون عقربه‌ی کیلومتر شمار یک اتومبیل فرض کنیم و محافظه کاری و اصلاح طلبی و دگرگونی خواهی و انقلابی گری را، از سمت راست تا سمت چپ در اطراف آن قرار دهیم، آنگاه، هرچه نارضايتی کمتر شود عقربه از وسط به سوی راست می‌رود و دگرگونی و انقلابی گری را بی دلیل می‌کند.

هرچه دامنه‌ی نارضايتی بالا بگیرد عقربه از وسط به سوی سمت چپ گرایش پیدا می‌کند و محافظه کاری و اصلاح طلبی کارائی خود را از دست می‌دهند.

چه این نارضايتی حاصل بی کفایتی حکومت باشد و چه به دلیل استبدادی شدن آن.

در آن شرایط وجود رضایت عمومی و گسترده از «وضع موجود» در میان مردم، اساساً از دگرگونی خواهان و انقلابیون، یعنی موافقان ایجاد تغییرات اساسی و ساختاری در حکومت، کاری بر نمی‌آید و خبری نیست، و بازی تنها در زمین دو گروه محافظه کار و اصلاح طلب واقعی جریان پیدا می‌کند.

این وضعیت هم اکنون در کشورهایی که به تفریق با روش‌های دموکراتیک اداره می‌شوند، و از این طریق توفیق جلب رضایت عمومی را دارند، قابل مشاهده است.

در آمریکا سال‌ها است که قدرت حکومتی بین حزب محافظه کار «جمهوری خواه» و حزب اصلاح طلب، «دموکرات» دست به دست می‌شود و احزاب دگرگونی خواه و انقلابی هنوز چندان رونق و تأثیری ندارند.

در انگلستان هم وضع به همین منوال است. در فرانسه، حتی وقتی حزب سوسیالیست در انتخابات شرکت می‌کند و

ورق بزنید

## از خرداد ۸۸ تاکنون شرایط اجتماعی چنان بوده است که عقربه اصلاح طلبی به منطقه دگرگونی خواهی روی آورده است!



# چند سال است که «اصلاح طلبی غیر واقع گرایانه» در ایران علت وجودی خود را از دست داده است!



برخی از ناظران این جملات را ناشی از زمینه سازی اصلاح طلبان اسلامی برای «بازگشت» به فضای سیاست کشور و شرکت در انتخابات دانسته‌اند.

اگر این تفسیر درست باشد آنگاه شاهد آن خواهیم بود که عده‌ای از اصلاح طلبان پشیمان از کرده‌ی خویش، آرام آرام، به آغوش محافظه‌کاران بازگشته و رژیم را با هر آنچه که هست خواهند پذیرفت.

اما برخی دیگر از ناظران می‌گویند که اگر چنین بود، سخنگویان محافظ رژیم نیز باید با لحنی ملاطفت آمیز با این سخنان «آشتی جویانه» برخورد کرده و لای در باغ سبز معهود را باز می‌گذاشتند.

اما در عمل چنین نشده است و دادستان کشور از شرط و شروط گزاری «سران فتنه» به خشم آمده و گفته است: این ما هستیم که باید برای بازگشت شما شرط بگذاریم!

آیت الله (باستانی) جنتی هم گفته است که نظام اصلاً به اصلاح طلبان نیازی ندارد و آنها را در سپهر سیاسی کشور به بازی نخواهد گرفت.

در این میان، و با همین دو «سرنخ»، اینگونه هم می‌توان دید که سرکردگان رژیم سخنان محمد خاتمی را قدمی در راستای نزدیکی اصلاح طلبان به دگرگونی خواهان (نیروهای سکولار-دموکرات جنبش سبز) تلقی کرده و بدین دلیل به آن تاخته‌اند.

به عبارت دیگر، گردانندگان رژیم می‌دانند که آنچه خاتمی می‌گوید دیگر آن کف «سنّتی» خواسته‌های اصلاح طلبان مذهبی نیست و رنگ و بوی «کف خواسته‌های دگرگونی خواهان سکولار» را بخود گرفته است. این برداشت تا چه حد درست است؟

اگر از منظر قوانین علمی حاکم بر تحولات سیاسی یک جامعه، که در این مقاله مورد اشاره قرار گرفته، به این سخنان بنگریم، به اعتقاد من، این سخنان عملاً و به طریقی شگفت، از فرارسیدن «لحظه‌ی انحلال اصلاح طلبی» خبر می‌دهند. دلیل روشن است: رژیم اسلامی - هم در گذشته و هم در حال، چه در دوران قدرت اصلاح طلبان مذهبی و چه در دوران شکست آنان - با «زندان سیاسی، فضای فرو بسته به روی احزاب سیاسی، ایجاد محدودیت‌ها، عدم پای بندی به قانون اساسی و اجرا نکردن اکثر مواد مربوط به حقوق ملت، و برگزار نکردن انتخابات سالم و آزاد» تعریف و باز شناخته می‌شود، و بدیهی است که اگر حکومت این مضایق را رفع کند تنها «کف خواسته‌ها» ی دگرگونی خواهان را متحقق ساخته است و نه کف مطالبات «اصلاح طلبان» را.

اما اگر چنین نکند (که مسلماً نمی‌تواند چنین کرده و به انتفای خود رأی دهد) در آن صورت نتیجه‌ی «عملی» سخن محمد خاتمی چه خواهد بود؟

ظاهراً وی می‌گوید که اگر این شرایط متحقق نشوند اصلاح طلبان در انتخابات شرکت نخواهند کرد!

در این صورت، اگرچه اصلاح طلبان مذهبی همواره

به قدرت می‌رسد، در برنامه و عمل، نشان می‌دهد که یک حزب اصلاح طلب است و نه حتی تشکیلی دگرگونی خواه.

اما هر کجا که دیکتاتوری مسلط می‌شود، یکباره عقربه از میانه به سوی چپ می‌گراید و تغییر بنیانی حکومت به صورت مسئله‌ی اساسی جامعه در می‌آید و، در نتیجه، اصلاح طلبان یا ناگزیر می‌شوند که به دامن محافظه‌کاران پناه برند و یا به سوی دگرگونی خواهان (رفرمیست‌ها) تمایل پیدا کرده و به جستجوی راه هائی برای اتحاد عمل با آنان برآیند.

البته، در موارد حادی از دیکتاتوری و سرکوب عقربه کاملاً بسوی منتهی علیه چپ تمایل پیدا کرده و شرایط را کاملاً «انقلابی» و مبارزه را «خشونت آمیز» می‌کند.

به عبارتی دیگر، اصلاح طلبی واقعی، بیشترین کارائی خود را در حکومت‌های دموکراتیک به دست می‌آورد اما، در سایه حکومت‌های استبدادی، به چاقوی کندی تبدیل می‌شود که، به اصطلاح عوام، سر ماست را هم نمی‌تواند ببرد؛ در نهایت هم یا بکلی در محافظه‌کاری منحل می‌شود و یا برائی خود را از طریق پیوستن به دگرگونی خواهان باز می‌یابد.

## انحلال اصلاح طلبی!

بنظر من، پنج شش سال است که «اصلاح طلبی غیر واقع گرایانه» در ایران علت وجودی خود را از دست داده است و سخنان رهبران این جریان را هم، به ناچار، یا باید به سوق داده شدن آنان به سوی محافظه‌کاران (یعنی، آشتی جوئی با حافظان رژیم واقعاً موجود اسلامی) تلقی کرد و یا به تمایل شان به سوی پذیرش ضرورت انحلال حکومت اسلامی و بر پائی یک نظام سکولار - دموکرات (کف خواسته‌های دگرگونی خواهان یا رفرمیست‌های واقعی).

اما این تعبیرات اموری دلبخواه نیستند و به «نیت» گویندگان شان نیز ربطی ندارند. برای روشن شدن این نکته بد نیست به نمونه‌ای اخیر رجوع تان دهیم: چندی پیش، محمد خاتمی، سرشناس‌ترین چهره‌ی جریان اصلاح طلبی، (چرا که مهندس موسوی خود را «بنیادگرای اصلاح طلب» تعریف کرده و، در نتیجه بررسی مواضع او در ربط با اصلاح طلبی را باید جداگانه مورد مطالعه قرار داد) خطاب به نمایندگان اصلاح طلب مجلس شورای اسلامی فعلی چنین گفته بود:

«کف و خواست اصلاح طلبان در گذشته و امروز چنین است: ۱- آزادی زندانیان و ایجاد فضای آزاد برای همه‌ی احزاب و گروه‌ها و رفع محدودیت‌های نا به جا؛

۲- پای بندی همگان، بخصوص مسئولان، به قانون اساسی و اجرای همه جانبه و کامل آن، بخصوص اهتمام به روح قانون اساسی؛

۳- فراهم آوردن ساز و کاری برای برگزاری انتخابات سالم و آزاد. تا انتخابات زمان بسیاری مانده و اگر این شرایط محقق شد تصمیم می‌گیریم که چگونه عمل کنیم.

حال باید دید که این سخنان محمد خاتمی گامی به سوی کدام مقصد است؟ در همین مدت کم مقالات متعددی در پاسخ به این پرسش نوشته و منتشر شده است.

کوشیده‌اند که بین «شرکت نکردن» و «تحریم کردن» تفاوت قائل شوند اما، لااقل تا آنجا که به هواداران جریان اصلاح طلبی مربوط می‌شود، این سخنان می‌تواند به تحریم انتخابات منجر شود؛ که در آن صورت اصلاح طلبان با پای خود به همان اردوگاه تحریم کنندگانی قدم نهاده‌اند که سال‌هاست نیروهای هواخواه دگرگونی در آن اقامت گزیده و همواره شرکت در هرگونه انتخابات حکومت اسلامی را تحریم کرده‌اند.

می‌بینیم که، بدین سان، از خرداد ۸۸ تا کنون شرایط اجتماعی چنان بوده که، از لحاظ تعیین «گفتمان غالب سیاسی»، عقربه‌ی «خواست نما» مرتباً از منطقه‌ی اصلاح طلبی دور شده و به منطقه‌ی دگرگونی خواهی روی آورده و اکنون نشان از همانی می‌دهد که «لحظه‌ی ریزش» نام دارد؛ لحظه‌ای که در آن، بخش عاقل و وطن دوست اصلاح طلبان مذهبی ناگزیر خواهند بود که تکلیف خود را روشن کنند، یا به آغوش برادران بنیادگراشان برگردند و یا - چه گویا و چه خاموش - تن به ضرورت گفتمان «انحلال طلبی» بدهند.

اینگونه است که، در برداشت من، فضای سیاسی کشور آماده آن می‌شود که بخش سکولار جنبش سبز، جان گرفته از پیوستن آگاه و ناخودآگاه بخش‌های فروریخته‌ی اصلاح طلبی، صدائی قوی‌تر یابد و برود تا، بعنوان حریف جدی حاکمیت و پاسداران محافظه کارش، در صحنه‌ی سیاسی ایران نقشی تعیین کننده را بر عهده گیرد؛ نقشی که تا رژیم دیکتاتوری در ایران بر سر قدرت است احتمال رادیکالیزه‌تر شدن آن هم نمی‌تواند ناممکن تلقی شود.

# آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا



عکس از مرتضی فرزانه

گر در کمال فضل بود مرد را خطر / چون خوار و زار کرد پس این بی خطر مرا /  
گر بر قیاس فضل بگشتی مدار چرخ / جز بر مقرر ماه نبودی مقرر مرا /  
نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل / این گفته بود گاه جوانی پدر مرا /

xxx

من با تو ای جسد ننشینم در این سرای / کایزد همی بخواند به جای دگر مرا /  
آنجا هنر به کار و فضایل، نه خواب و خور / پس خواب و خور تو را و خرد با هنر مرا /

چون پیش من خلاق رفتند بی شمار / گرچه دراز مانم، رفته شمر مرا /  
روزی به پر طاعت از این گنبد بلند / بیرون پریده گیر چون مرغ پیر مرا /  
حکیم ناصر خسرو قبادیانی

همه جوان ها، میان سال ها و سالخوردگان هستند که قصیده بلند پس افکند قرون را با هم می خوانند و فریاد برمی آورند. چه «نرودای» کمونیست باشی و چه حجت جزیره خراسان. وقتی به جان می آبی — چون شاهزاده پهلوی و هزارها چون او در چنگ غربت گرفتار آمده — بی اختیار سر به دیوار تنهایی می گذاری، چشم فرو می بندی و از دردی که بر جانت نیش می زند، به این گونه شکوه سر می کنی.

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا / گوئی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا /  
در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم / صفا همی برآید از انده به سر مرا /  
گویم: چرا نشانه ی تیر زمانه کرد / چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا /

شاعر عاشق و سیاسی. سال های بسیاری را در غربت گذرانده بود دیشب در آن مجموعه شعر، شعری از او دیدم که در آن گفته بود:

چه سخت تماشای بهار در سرزمینی که اسم درخت ها و شکوفه هایش را بلد نیستی و چه زیباست عشق وقتی که زمستان در خانه ات پای تنور نشسته ای.

شعر بلندی است اما... مرگ شاهزاده و شعر «نرودا» ناگهان مرا به دورتر از دوردست ها برد. از فرسنگ های قرن ها صدای ناله آشنایی به گوشم رسید. مردی بزرگ و همه عمر در غربت و آوارگی زیستن شکایت سرداده بود. یک لحظه که چشم فرو بستم فکر کردم این نه شاهزاده علیرضا پهلوی، بلکه

یادداشت ها را تمام کرده بودم که خبرید درباره شاهزاده علیرضا پهلوی را شنیدم.

نمی دانم چرا بی اختیار به یاد «پابلو نرودا» افتادم. این شاعر بزرگ اهل شیلی که در سال های آخر شصت، سفیر «آلنده» در پاریس بود، آنچه نداشت رنگ سیاست و صدرنگی های آن بود.

او عصرها می آمد در باغ لوگزامبورگ می نشست. به کبوترهایی که پای نیمکتش می چرخیدند و بق بقب می کردند دانه می داد با دستی مهربان. با هم سلام و علیک مهربانانه ای داشتیم و او دو مجموعه ترجمه شده اشعارش را برای من پشت نویسی کرد و با مهربانی به دستم داد. نرودا یک کمونیست معتقد بود و یک

## دستخط اسرار: دکتر صدرالدین الهی

## طی الارض و محاسبه های به هم ریخته اطلاع رسانی!



همین هفته پیش صحبت این بود که هفت میلیارد دلار قیمت دستگاهش به پنجاه میلیارد دلار رسیده است. میلیونها تن در سراسر جهان پشت تکمه های کامپیوتر در جستجوی خبر و تصویر تازه ای از فیس بوک «تق» می کنند و این تق تق هافقط به سرمایه جوان از راه رسیده ای که انساندوستانه با موفقیت خود روبرو شده است کمک می کند. راستی این تق کردن که فرنگی آن «کلیک» کردن است، حکایت جالبی است.

می توانسته اند در چشم بر هم زدنی از این سوی کره ارض به آن سو بروند و حاجتی را برآورده سازند. حالا «فیس بوک» طی الارض می کند بی اعتنا به آن مبانی خبری که در مدرسه های روزنامه نویسی اصل و پایه خبر بود، می تازد و پیش می رود و بانی و سازنده اش شخصیت سال می شود و سرمایه اش هر روز از روز پیش افزونتر می گردد و در بازار سهام از طلای ناب گرانبهاتر است.

من «فضول آغا»یی است که ما در کوچه مسجد حاج شیخ عبدالنبی داشتیم و خانه اش تقریباً روبروی خانه ما بود. «فضول آغا» کاری نداشت جز اینکه از صبح ساعت پنج تا شب ساعت هشت گوشه چادر به دهان گرفته بر آستانه هشتی خانه اش می ایستاد و رفت و آمد و سلام علیک های اهل کوچه را به خاطر می سپرد. آقایانی را که به حمام واجب صبح می رفتند به جامی آورد و اگر زن خانه در وسط روز بدون طاس و سینی و بقچه حمام در کوچه ظاهر می شد، غسل واجب را به یادش می آورد. از جزئیات هرچه در خانه ها می گذشت باخبر بود و خبر را به سرعت به گوش مشتاقان می رساند.

حالا «فیس بوک» که هزار هزار قدم از «فضول آغا» جلوتر است. اگر عکس دسته جمعی خانواده را روی فیس بوک بگذاری دو ساعت بعد، از ایران و آلمان و انگلستان به شما یازنگ می زنند یا روی کامپیوتر شما پیامک می فرستند که «به به چه عکسی — راستی آن نفر سوم از دست چپ کیست؟» به این سرعت

لابد خواننده اید که آفریننده شیشه ی خبر (فیس بوک)، «مارک زوکربرگ» از سوی مجله هفتگی تایم به عنوان شخصیت سال برگزیده شده است.

مجله تایم سنت انتخاب شخصیت سال را سال هاست که باب کرده است و البته باید به یاد داشت که قبلاً عنوان شخصیت سال «مرد سال» بود و لابد به اعراض بانوان تساوی طلب، مجله آمریکایی را به این تغییر عنوان واداشته است.

اما شخصیت سال امسال کاری کرده است کارستان.

از نگاه ماکه عمری در کار خبر بوده ایم و با آوردن «فیس بوک» — که من ترکیب «کتابچه ره» را برای آن می پسندم — معنای خبر و گسترش خبری را در جهان عوض کرده است. مراجعان به فیس بوک از مرز نیم میلیارد تن گذشته و به سرعت به یک میلیارد نزدیک می شود.

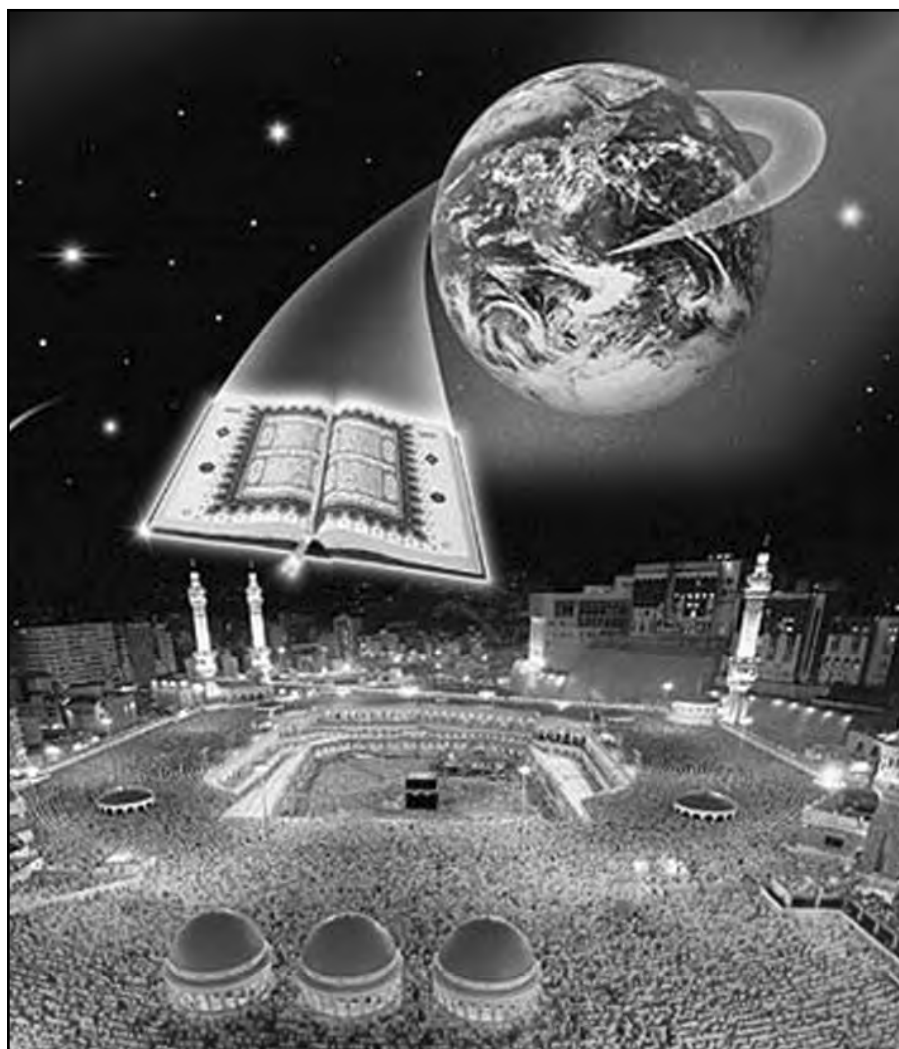
اگر به خاطر داشته باشید دو سال پیش در یادداشتی نوشتیم که این «فیس بوک» از نظر

# گر مسلمانی از این است ... !



دکتر علیرضا نوری زاده

## مسئولیت سنگین ما ایرانیان در دوباره به شیشه کردن غول زشت و خون آشام اسلام ناب امام!



در انتظار آنهاست.

ضدیت با یهودیان عمق و ریشه بیشتری داشت. جالب اینکه یهودیان تازه مسلمان (از جمله آنهایی که در نام فامیلشان اضافه‌ای از موسوی و موسائی دارند. مثل حمید احمدی موسائی یا عبدالرضا سده‌ای موسوی) هم چون حاج حبیب الله عسکر اولادی تازه مسلمان، و همین تحفه رهبری «محمود سپورچیان» سابق (احمدی‌نژاد فعلی) در ضدیت با یهود حرارت بیشتری به خرج می‌دهند.

درست مثل بعضی از شخصیت‌های عراقی ایرانی الاصل که برای اثبات وفاداری خود به عراق، در دشمنی با ایران، هزار بار افراطی‌تر از بعثی‌ها و قومی‌ها عمل می‌کردند.

هم اکنون نیز در امارات حاشیه خلیج فارس از این نوع ایرانی‌ها، بسیار داریم که خلیج همیشه فارس را عربی می‌خوانند و سه جزیره ایرانی را ملک طلق امارات می‌دانند.

### تفکرات فاشیستی

باری، گفتم که رژیم ولایت جهل و جور و فساد ضد یهود است. درست مثل رایش سوم، یادش بخیر رفیق و همکار و هم دانشکده ایم «داریوش نظری» در همان آغاز انقلاب مقاله‌ای که در امید ایران نوشت و من عنوان «رؤیای رایش هزار ساله» بر آن گذاشتم و خطر انتشارش را به جان خریدم، به بررسی تفکر فاشیستی قوم به قدرت رسیده در بهمن ۵۷ پرداخت.

مقاله‌ای جانانه بود که در فهرست جرایم من و

### رژیم یهودستیز!

سالها پیش نوشته بودم جمهوری ولایت فقیه ضد دولت اسرائیل نیست، ضد یهود است. شاید در آن تاریخ کسانی در سخن من وجه مبالغه‌ای دیدند که به باور آنها اسلام، اصحاب کتاب از یهود و نصاری و حتی زرتشتی‌ها و صائبه را به رسمیت شناخته و اهل ذمه‌شان می‌داند. من اما گفتم اینها پیرو اسلام ناب انقلابی از نوع ولایتی اش هستند و همانگونه که وجه سلفی سنی این اسلام ضد یهود است، وجه شیعی آن نیز دشمن خونی یهودیان است و اگر دستش برسد تردیدی در نابود کردن قوم یهود ندارد و در حالی که رژیم مدعی دشمنی با اسرائیل به عنوان یک کیان سیاسی جغرافیائی است خوب که دقت کنیم هدفش همه یهودیان است.

استفاده از واژه «صهیونیست‌ها»، در یاد کردن از مردم اسرائیل، بهترین گواه بر این مدعا است که اهالی ولایت فقیه یهودستیزند و گر نه افرادی چون «لیبرمن» وزیر خارجه دست راستی اسرائیل بهترین متحدان رژیم به شمار می‌روند.

هر جا «لیبرمن‌ها» کم می‌آورند رژیم با خطاب سیاسی و عملگردهش، به یاری‌شان می‌شناهد. فکرش را بکنید اگر رژیم جهل و جور و فساد دست در حلقه زلف خالد مشعل و حسن نصرالله و احمد جبریل و رمضان شلج نمی‌کرد، چگونه لیبرمن‌ها می‌توانستند از «التزامات کشورشان نزد جامعه جهانی» شانه خالی کنند و سیاست انکار حقوق ملت فلسطین و ادامه اشغال سرزمین‌هایشان را توجیه کنند؟

اسلام ناب انقلابی محمدی در وجه سلفی سنی آن، مسیحیان جهان عرب را هدف قرار داده است تا به قول سردمداران اش ارض اسلام را از کف آثار ثلوثی (اشاره به پدر و پسر و روح القدس) تظهير کنند.

اسلام ناب ولایتی نیز از همان آغاز انقلاب به روی پیروان مسیح و موسی شمشیر کشید، و پس از آنکه شماری از کشیشان مسیحی را به قتل رساند باقی را در بیم و امید نگاه داشت - تا ضمن ستایشگری مقام معظم رهبری - مراقب باشند که دست از پا خطا نکنند و گر نه سرنوشت کشیشان «دیباج و هوسپیان و سودمند و میکائیلیان و...»

## خمینی با بدعت نامبارک ولایت فقیه، اصحاب کف ارتجاع را حاکم، زمینه ساز کشتار، فریب و دزدی، فساد و نااخلاقی شد و روی پیروان مسیح و موسی شمشیر کشید!

یمن و سومالی می‌رود. نفرت از غرب، بیزاری از تمدن و فرهنگ غرب، اولویت بخشیدن به نابودی و مرگ (به عنوان هدف غائی زندگی) نفی ارزشهای انسانی (و در رأس همه آنها عشق و دوستی) منع بهره‌مندی اتباع از لذایذ دنیوی و

چنین است که می‌بینیم روز به روز اسلام طالبانی ولایت فقیه‌ای به اسلام طالبانی ملاعمری نزدیکتر می‌شود. امروز رایش هزار ساله به حمایت و کمک بن لادن و سلفی‌های سنی در پاکستان و افغانستان و غزه و

امید ایران جای ویژه‌ای یافت. رایش هزار ساله فلسفه‌اش بر پایه تبعیض نژادی و مذهبی استوار است. تنها پیروان اسلام ناب انقلابی محمدی در این نوع تفکر حق حیات دارند.



## آیت الله‌های حکومتی و دست نشانده‌های عرب و فلسطینی آنان در منطقه، از همه لذت‌های مشروع و حرام، تفریحات و بهره‌وری‌های جنسی انحرافی برخوردارند و عشق دنیا را می‌کنند!



آقای خمینی این غول بدقواره زشت دوسر را از شیشه بیرون آورد. مسؤولیت ما ایرانیان نه در به شیشه کردن دوباره این غول، بلکه در خرد کردن مغزش، از همه جهانیان سنگین تر است. اگر مادر سال ۵۷ ذره‌ای هوشمندی به خرج داده بودیم امروز خود و دیگران را گرفتار این بلا می‌سهمناک نمی‌کردیم. هفته پیش از شریعتی گفتم که نخستین آتش را دروادی اندیشه - نه برای تنویر و روشنگری بلکه برای تخریب و ویرانگری روشن کرد - این بار اما از آقای خمینی می‌گوییم که با بدعت نامبارک ولایت فقیه زمینه ساز بیرون شدن اصحاب کهف ارتجاع، از مغاک قهر و کین و تظاهر و فریب و دزدی و فساد و نااخلاقی شد.

این گنداب نشئه می‌شوند. دنیا اگر به دنبال این باشد که با این دو وجه کریه، سازش کند، حسایش ساخته است و جهان را به پیروان اسلام ناب محمدی انقلابی در دو وجهش باخته است. **غول بدقواره و زشت** خانم کاترین اشتون سرکمیسر عالی خارجه و امنیت اروپا وقتی با نمایندگان و جه شیعه اسلام ناب به گفتگو می‌نشیند و فرستادگان آقای باراک حسین اوباما به توصیه جناب حامد کرزای، مردی که باکیسه نائلون فروشگاه قدس تهران جیره‌اش را حواله می‌کنند، به دنبال طالبان خوب، پنهانی با ملا جفنگ الله و ملا ملنگ الله به گفتگو می‌پردازند چه امیدی می‌توان به رهائی جهان از چنگ اسلام ناب داشت؟

بازجوی شریعتمداری با مجوز رسمی از اصغر حجازی در باغچه اش در دماوند خشخاش ناب می‌کارد و نیمی از محصول را خدمت ارباب می‌فرستد که مجلس شبانه گعده‌اش (حلقه دوستانه آخوندها) با حضور علی اکبر خان طبیب ولایت و غلامعلی خان حداد الممالک پدر عروس مربوطه و آسید اصغر حجازی کلیددار باشی اتاق خواب نایب امام زمان با جنس ناب فرد اعلا، همه شب بر پاست.

### بوی عفن این گنداب!

آن وقت فقیه آستان ملک پاسبان مدعی می‌شود قحطی و گرانی و خشکسالی، علتش بی حجابی یا بدحجابی بانوان است. جلوی پسران و دختران را در خیابان می‌گیرند که به چه حقی در کنار هم راه می‌روید و یا چرا در یک اتومبیل نشسته‌اید.

میهمانی‌های شبانه مختلط ممنوع اعلام می‌شود حتی اگر میهمانان همگی قوم و خویش و از یک فامیل و طایفه باشند. اما فسق و فجور در شنیع‌ترین اشکالش برای اهل ولایت فقیه مجاز است.

اخوی رهبر، سید محمد آقا، می‌تواند ماهی یکبار به دبی برود و از میهمان نوازی مدیر سابق شرکت نفت در مجتمع پلازا با حوروشان روسی و قزاق و ازبک و... برخوردار شود، اما وای به حال بیچاره‌ای که از احباب نباشد و قوانین شرع و اسلام ناب رازیر پا بگذارد.

آنسو افراد طالبان هر یک پسر بچه‌ای را اغلب از شیعیان و تاجیکها به اسارت گرفته‌اند تا شبها بسترشان را گرم کنند و غرایز حیوانی شان را فرو نشانند.

در کردستان عراق، یکی از ملاهای سلفی پیرو بن لادن را دستگیر کردند. شماری از جوانان پسر و دختر پیروان او بودند و اعتراف کردند حضرت ملا به تک تک آنها تجاوز می‌کرده با این توجیه که بهتر است شما را برای روزی که به دست دشمن می‌افتید آماده کنم چون دشمن به شما رحم نخواهد کرد و بهتر است از هم اکنون به شما نشان دهم چه پلاهایی ممکن است به سرتان بیاید!! تلویزیون رسمی کردستان اعترافات این جناب و قربانیان جوانش را پخش کرد.

اسلام ناب در دو وجه محمدی ولایتی و سلفی بن لادنی ملاعمری، تفکری انحرافی و ضد بشری است که باید بشریت یکصدا به مقابله با آن بپردازد. وجه سلفی تندیس های بودای فرزانه را ویران می‌کند و وجه ولایتی اثنی عشری اش، کمر به ویران کردن مزار کوروش و تخت جمشید و مقبره استرو مردخای بسته است.

وجه سلفی چهار هزار انسان را به لحظه‌ای دود می‌کند و هزاران هزار انسان را به عزا می‌نشانند، و وجه ولایتی آن، ۱۶۰ خلیبان عراقی را سر می‌برد و هزاران شیعه و سنی و مسیحی و کرد و بلوچ و عرب و آذری و ترکمن و تالش و شیعه غیر ولایتی و بهائی و... را به قتل می‌رساند.

این هر دو نشأت گرفته از یک گنداب هستند. و تأسف آور، روزگار انسانهایی است که از بوی عفن

جایز دانستن همه لذایذ مشروع و حرام برای خود، از جمله اصول بنیادین بساطی است که در دارالایمان غزه و جنوب بیروت و وزیرستان پاکستان و بخشهایی از افغانستان و البته در امّ القرای دارالخلافه طهران (بادسته!) از سی و یک سال پیش برپا شده است. در باب هر یک از این احکام در دو وجه شیعه علوی ولایتی و سلفی جهادی ملاعمری، مثالهایی می‌آورم.

### خود و دیگران

در دارالایمان «غزه»، حکومت غیرقانونی معزول «اسماعیل هنیه» با برقراری قوانین اسلامی، به جداسازی دختران و پسران در مدارس و دانشگاهها پرداخته، نشستن پسرها و دخترها را در کنار هم در کافه ها، اتوبوس و اماکن عمومی، غیرقانونی اعلام کرده، زنان در تابستان حق استفاده از دریا بالباس شنا را ندارند.

در جشنهای میلاد مسیح و سال نو، هتلها موظف به عدم پخش موسیقی شاد و رقص بودند. اگر زنی را در حال کشیدن قلیان می‌دیدند بلافاصله دستگیرش می‌کردند و حجاب نیز عملاً نه فقط برای زنان مسلمان بلکه برای مسیحیان نیز به مرور اجباری می‌شود.

در این حال خانواده رهبران حماس از جمله خالد مشعل و محمود زهار و موسی مرزوق در دمشق و قاهره و بیروت در ویلاهای آنچنانی از همه مواهب زندگی برخوردارند و فرزندان شان در لندن و لس آنجلس و شیکاگو و پاریس مجاز به انجام همه منهیات با دلارهای اهدائی ولی فقیه - نماد اسلام ناب انقلابی محمدی ولایتی - هستند.

### تمام عشق دنیا!؟

در جنوب بیروت، حزب الله خاک مرگ بر سر ساکنان این بخش از بیروت و جنوب لبنان پاشیده، کافه‌ها و شبکه‌ها را قبای اسلام پوشانده و عرضه مشروبات الکلی را ممنوع کرده است.

در حالی که آقا زاده‌ها و خانم زاده‌های رهبران حزب الله در ویلاهای باشکوه بدون مشرف در صیدا و صور و مرجعیون با داشتن استخرهای خصوصی و زمین تنیس و... عشق دنیا را می‌کنند و مردان حزب الله با صیغه‌های ریز و درشت به لطف عطایای سید علی ولی امر مسلمانان، به بهشت واقعی دست یافته‌اند.

مقتدی صدر که فتوای معروفش در باب صیغه‌های دسته جمعی به صورت سندی برای محکومیت او و اربایش در دست است طی سه سال و هفت ماه اقامت در ایران دوزن عقدی و ۶ همسر موقت اختیار کرد. حال اگر یک پسر و دختر در نجف برای دیدن یک دیگر و لحظاتی گفتگو به گوشه پارکی بروند و یاد قبرستان وادی السلام قدم بزنند، آسمان به زمین می‌آید و کفر جهان را می‌گیرد.

### آیت الله‌های حریص

شیخ حسین نوری همدانی در ۸۶ سالگی دختر چهارده ساله عقد می‌کند و احمد جنتی ۸۴ ساله به تجویز طبیب برای درمان پروستات خود یک دختر ۱۲ ساله هزاره افغان را از پدرش می‌خرد و



**شکوه میرزادگی**  
**نویسنده، پژوهشگر**

## آدرس عوضی آزادی

در روزگار ما اگرچه هستند کسانی که مخالف حکومت اسلامی هستند اما، با اعتقاد به پدیده‌ای ۳۲ ساله به نام «رژیم اسلامی» یا «جمهوری اسلامی»، قصدشان ایجاد تغییراتی در وضعیت هراس انگیز امروز ایران است فقط می‌توانند امید «همین اندازه تغییر» را به مردم بدهند، اما در یک مقیاس آگاهی جهانی آن‌ها نمی‌توانند مدعی آن شوند که از ارزش‌هایی همچون: «آزادی» یا «برابری» یا «عدالت» یا «دموکراسی» - به مفهوم و معنایی که در اعلامیه حقوق بشر وجود دارد، و یا حتی دروازه‌نامه‌های ساده‌ی امروزی هست - سخن می‌گویند.

به نظر می‌آید که، پس از قرن‌ها که خورشیدی به نام «آزادی» روشنایی دهنده‌ی زندگی مردمان کشورهای غربی و برخی از سرزمین‌های دیگر جهان شده است، ما هم کم‌کم داریم به آن به عنوان مهمترین ارزش برای بهتر زیستن، یا انسانی زیستن، خویش به آن توجه می‌کنیم. یعنی مفهوم آزادی برای ما اکنون از جایگاه

شعاری و ناملوس گذشته به جایگاهی واقعی رسیده است. این مفهوم اکنون، حداقل برای بخش عظیمی از جوان‌ها و طبقه‌ی متوسط ایران، یعنی کسانی که در واقع تعیین‌کنندگان طرز تفکر مسلط بر جامعه‌ی سیاسی ایران هستند، روشن شده است.

دیگر شعارهایی همچون «آزادی، استقلال»، و «جمهوری اسلامی» - که مفاهیمی کاملاً متضاد با هم هستند - یا خواستن آزادی از کسانی (که در چارچوب قوانین تبعیض‌انگیز کنونی، به مردم وعده‌ی آزادی می‌دهند) رنگ و بوی خود را از دست داده است.

دلیل این درک تازه را باید ابتدا در حضور یک حکومت مذهبی و حذف همه‌ی آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در سرزمین مان دانست و سپس، و مهم‌تر از آن، قدرت گرفتن نیروهای رسانه‌ای وسیع جهانی، و پیدایش امکان مقایسه‌های روشن و کاملاً ملموس در میان مردمان کشورهای دیکتاتورزده - بین وضعیت خود و نحوه‌ی زندگی مردمان کشورهای که از موهبت آزادی برخوردارند - امری که تا قبل از چند دهه‌ی گذشته، و به خصوص ده پانزده سال اخیر، وجود نداشته است.

## آسان و مطبوع!

انسان، از ابتدای تاریخ خود، مثل هر موجود جاندار دیگری، به دنبال پیدا کردن راه‌هایی بوده که زندگی را برای او «آسان» و «مطبوع» کند؛ «مطبوع» به معنای بی خطر بودن یا کم خطر بودن، جای مطمئن داشتن، غذای خوب و کافی داشتن، یارو همراه داشتن، و کلاً آنچه که ما اکنون در مورد زندگی حیوانات نیز به آسانی می‌توانیم ببینیم. هیچ سگ و اسب و شیر و مورچه‌ای نیست که دنبال غذای خوب و کافی برای خود نباشد. هیچ کدام از این حیوانات نیستند که در هوایی به

شدت گرم یا سرد به دنبال سرپناهی مطبوع نباشند، و اغلب شان بی جفت و همراه احساس خوشحالی نمی‌کنند.

اما چه تفاوتی بین انسان، در هیئت کنونی اش، با حیوان وجود دارد یا وجود آمده که اکنون این دو را این همه از هم متفاوت کرده است؟

ما چه از کسانی باشیم که بگوییم انسان از لخته‌ای خون ساخته می‌شود، و یا تکه‌ای خاک، یا شاخه‌ی ریواس، و یا سلولی زنده، و چه از جمله‌ی کسانی باشیم که بگوییم خداوند آدم و حوا را در بهشت خلق کرد و بعدها به زمین فرستاده یا تبعیدشان کرده؟

یا جزو کسانی باشیم که بگوییم حضور انسان بر روی کره زمین تصادفی طبیعی بیش نیست، یا بشر پسر عموی نوعی میمون است که چندین هزار سال پیش روی دو پایش بلند شده؟

همگی در یک باور مشترک هستیم و آن این که: در میان همه‌ی جانداران، انسان موجودی، یا جاندار «آگاه به خویش» و اجتماعی است. یعنی اجتماعی بودن آگاهانه‌ی انسان است که او را از حیوان جدا کرده است.

«زندگی اجتماعی آگاهانه» تنها در کنار و با هم بودن، با هم در یک شهر، یا یک کشور - یا یک قاره و یا سیاره‌ی زمین زندگی کردن نیست - بلکه در خوب و بد هم شریک شدن، از موهبت‌های طبیعی و یا ساخته شده به وسیله‌ی انسان استفاده کردن، و بلایای طبیعی و ساخته شده به دست انسان را دسته جمعی تجربه کردن و به رویارویی دسته جمعی با آن برآمدن نیز هست است.

به دست آوردن همه‌ی این‌ها برای انسان ساده نبوده است. قرن‌ها تجربه‌های بشری پشت آن خوابیده، هزینه‌های زیادی برایش پرداخت شده، هزارها فکر و نوشته، قانون و قرارداد برایش در نظر گرفته شده تا جاندار به نام انسان

از زندگی غارنشینی و «حیوانی - وحشی» خود به زندگی «اجتماعی - انسانی» امروزی اش برسد.

## آسایش برای عموم

برای گذشتن انسان از این مرحله‌ی پرحادثه و رنج، اما غرور آفرین - دلایلی چند گفته شده است؛ از این که: «خدا انسان را اشرف مخلوقات آفریده» گرفته تا «اندازه‌ی مغز انسان بزرگتر از هر جانوری است».

اما اگر به مسیر زندگی انسان در طول تاریخ زندگی اش نگاه کنیم می‌بینیم که در اصل تنها چیزی که انسان را متمایز، یا متفاوت از حیوانات دیگر کرده و به مرحله‌ی امروز رسانده، حس تشخیص و، در پی آن، نیروی مقایسه‌ی او در یافتن راه حل‌های «مفیدتر»، برای داشتن همان زندگی طبیعی «آسان و مطبوع» بوده است؛ همان نیرویی که در اعماق تاریخ او را به زندگی اجتماعی فراخوانده است.

من به عمد به جای صفت «خوب» از «مفید» نام می‌برم تا خواستاری چیزهایی کاملاً طبیعی چون «رفاه و آرامش و شادمانی» بار اخلاقی نداشته باشند.

به همین دلیل هم هست که، مثلاً، تأکیدی که در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، و دیگر اعلامیه‌های وابسته به آن، وجود دارد بیشتر برای ایجاد یک زندگی آسان و مطبوع است، و اگر هم که در آن ارزشی «معنوی» همچون «کرامت انسان» بچشم می‌خورد، این اشاره به منظور همگانی کردن این آسایش و خوشی برای عموم مردمان است؛ و امید به اجرایی شدن این اعلامیه هم بر این آرزو استوار است که بتوان با هر نوع تبعیضی که به این آرامش و آسایش و خوشی لطمه می‌زند و، در نتیجه، در این اعلامیه نفی شده، رویاروی شد.

## حس تشخیص و مقایسه

اما، همانطور که گفتیم، همه‌ی این خواست‌ها به



# آرزوی زندگی آسان و مطبوع برای مردم ایران!

فقط شعار «ایجاد تغییراتی» در وضعیت هراس انگیز  
امروز کشورمان، «امید فروشی» به مردم است!

خاطر وجود حس تشخیص و مقایسه بوجود آمده است. تکامل و داشته‌های تمدنی در همه‌ی سرزمین‌های جهان – با تفاوت‌های زمانی کم یا زیاد. شباهت زیادی با هم داشته‌اند و اگر چه برخی از سرزمین‌ها بر اثر بلایایی طبیعی یا انسانی، در زمانی از تاریخ خویش، داشته‌هایشان را از دست داده‌اند و ناچار بوده‌اند که از صفر شروع کنند اما، همیشه، و چه مقایسه‌ای در کار بوده که آن‌ها را به حرکت از صفر و رسیدن به دیگران کمک و راهنمایی کرده است.

این حس تشخیص و مقایسه وقتی در انسان به کار می‌افتد که به طور مستقیم شاهد و ناظر زندگی‌هایی متفاوت با زندگی خویش می‌شود، می‌بیند که چقدر از آن «آسایش و آرامش و شادمانی»، که سهم طبیعی اوست، کم یا زیاد دارد.

فرضاً خانم یا آقای «ایکس» کارگر یا معلم یا دانشجویی در تهران، از شیوه‌ی زندگی آقا یا خانم «ایگرگ» معلم و کارگر و دانشجو در فلان کشور اروپایی با خبر می‌شود، و با مقایسه‌ی این دو زندگی تشخیص می‌دهد که چقدر بین او و آن‌ها فاصله است. این «تفاوت»، که در یک نگاه تحلیلی همان «تبعیض» نام می‌گیرد، با توجه به روحیات افراد، حالات متفاوتی را بوجود می‌آورد؛ از حیرت و افسردگی گرفته تا خشم و اعتراض. و شخص در همه‌ی این احوال دنبال مسبب و چرایی پیدایش این تفاوت است.

وقتی که شخص مطمئن شود که بین او و مورد مقایسه اش تفاوتی «ذاتی» وجود ندارد اما وضعیت زندگی هاشان کاملاً متفاوت است، طبعاً، دیر یا زود، به دنبال از بین بردن این تفاوت می‌رود و آن جاست که تازه معنای و مزه تبعیض را می‌فهمد و می‌چشد.

### می‌بینیم و می‌دانیم

در گذشته، و تا قبل از دوران مدرن تاریخ، انسان‌ها تنها می‌توانستند در اموری کلی خود را با دیگر مردمان جهان مقایسه کنند و، در نتیجه، کمتر احساس می‌کردند که مورد تبعیض قرار گرفته‌اند. در عین حال، خبر داشتن از نوع زندگی مردمان سرزمین‌های دیگر به سختی ممکن بود و فقط مردم سرزمین‌های همسایه، یا سرزمین‌هایی که (از نظر جغرافیا به هم نزدیک‌تر بودند) می‌توانستند تا اندازه‌ای از حال و روز یکدیگر با خبر شوند و خودشان را با دیگران مقایسه کنند.

در قرن‌های میانی، به دلیل ساده‌تر شدن ارتباط‌ها، و به خصوص به دلیل استعمار، این امکان بیشتر شده بود اما، قطعاً در هیچ زمانه‌ای به اندازه‌ی زمانه‌ی ما، یعنی همین چهل – پنجاه سال اخیر که در آن گسترش ستالیت‌ها و اینترنت موجب آن شده که روند انتشار خبرهای جهانی سرعت روز افرون بخود بگیرد، امکان با خبر شدن از وضعیت دیگران و مقایسه با وضع خود برای ساکنان سیاره‌ی زمین وجود نداشته است.

اکنون، به خصوص با پیدایش و گسترش اینترنت، مردمان در همه جای جهان می‌توانند

به طور مستقیم و روشن شاهد و ناظر زندگی یکدیگر باشند، می‌توانند بدانند و حتی ببینند که دیگران چه می‌خورند، چه می‌پوشند، چه دستمزدی می‌گیرند و به آمارها و جزئیات کامل آن دسترسی داشته باشند، حتی اسناد محرمانه‌ی کشورهای دموکرات، که تا چند سال پیش برای انتشارش باید بین بیست تا سی سال منتظر می‌بود، اکنون به آسانی قابل دسترسی شده است.

### بر خورداری از موهبت‌ها

این نظارت و دسترسی به شیوه‌ی زندگی دیگر مردمان جهان، به خصوص کشورهای دموکرات و پیشرفته (به دلیل داشتن امکانات رسانه‌ای بهتر و گسترده‌تر آن‌ها) هم توقع انسان‌های پراکنده در سیاره‌ی زمین را به شدت بالا برده است، و هم حسرت مردمان محروم از آنچه را که در این کشورها وجود دارد.

تردید نیست که در شرایط موجود (یعنی تا این زمان و این لحظه از تاریخ بشری) مردمان کشورهایی مثل آمریکا و اروپا و معدود کشورهای دیگر جهان، نه تنها از نظر داشتن امکانات مادی از مردمان کشورهای دیگر نقاط دنیا مرفه‌تر هستند بلکه بیش از همه‌ی مردمان جهان از موهبت آزادی‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی نیز برخوردارند.

اکنون مردمان کشورهایی چون کشور ما به طور روزمره خود را با مردمان این قبیل کشورها مقایسه می‌کنند و حکومت‌های دیکتاتور هیچ راهی برای کنترل دایم آن‌ها را ندارند – نه فیلترهایی که راه اینترنت را می‌بندند و نه پارازیت‌هایی که بر رسانه‌های دیداری و شنیداری فرو افتاده – هیچ یک نمی‌توانند با این تکامل عظیم بشری رویاروی شود.

اما نکته‌ی مهم، تکان دهنده و اساسی در مورد نتایج این مقایسه‌ها آن است که می‌بینیم اکنون مردمان کشورهایی که حسرت زندگی مردمان کشورهای دموکرات را دارند، بیش از آنکه رنج نبود رفاه مادی خود را ببرند، حسرت آزادی‌های این مردم را دارند.

نگاهی به نوشته‌هایی که در هزاران هزار وبلاگ، صفحات فیس‌بوک، توئیتر، بالاترین، و دیگر وب سایت‌هایی – که در دست جوانان و طبقه‌ی متوسط ایران است – نشان می‌دهد که در موقعیت کنونی اولین وجه مقایسه این مردم با مردمان سرزمین‌های دموکرات به خوشبختی داشتن یا رنج نداشتن آزادی مربوط می‌شود. گویی دیکتاتوری مذهبی (با قوانینی که سال‌ها است ماهیت تبعیض‌آلود خود را بر زندگی مردم تحمیل کرده است)، خود مفهوم آزادی را برای این مردم ما روشن‌تر و با ارزش‌تر از همیشه ساخته است.

### آرزوهای همیشگی

می‌دانیم مفاهیمی چون عدالت، آزادی، تبعیض، و برابری مفاهیمی ایستا و مرده نیست که در همه‌ی زمان‌ها، آن‌گونه تعریف می‌شد که قبلاً هم تعریف می‌شده است. فرضاً، عدالت در

هزار سال پیش، یا دو هزار سال پیش، اگر چه در زمانه خود ارزش و معنایی والا داشته اما همان مفهوم اکنون می‌تواند معنای کامل‌تری از عدالت، و در تضاد با آن، بی‌عدالتی و حتی بیدادگری را در خود حمل کند.

مثلاً، در زمانه‌ای که «اعراب جاهلیت دختران شان را زنده به گور می‌کردند»، پیداشدن نگاهی جدید – که این سنت را منسوخ می‌کرد اما در کنارش ازدواج مرد با چهار زن یا ده‌ها کنیز را مجاز می‌دانست – اجرای وظیفه‌ی فراهم کردن نان و آب این زنان و کتک زدن شان می‌توانست نوعی «عدالت» شناخته شود و چنین مردی، نسبت به در گورکنندگان سابق، آدمی پیشرفته باشد، اما امروزه یک مرد چند زن و صاحب چند صیغه، مظهر و سمبل بی‌عدالتی، بیداد و عقب ماندگی است.

## عدالت، آزادی، برابری را نمی‌توان در کنار یک پدیدهای ضد انسانی چون حکومت اسلامی قرار داد!



تغییر» را به مردم بدهند، اما در یک مقیاس آگاهی جهانی آنها نمی‌توانند مدعی آن شوند که از ارزش‌هایی همچون «آزادی» یا «برابری» یا «عدالت» یا «دموکراسی» – به مفهوم و معنایی که در اعلامیه حقوق بشر وجود دارد، و یا حتی در واژه نامه‌های ساده‌ی امروزی هست – سخن می‌گویند. و، بهمین دلیل، بهتر آن است که همواره، و همچون خیلی از افراد صادق مذهبی، این کلمات را به پسوند «اسلامی» مزین کنند تا روشن شود که منظورشان همان ارزش‌های هزار و چهارصد سال پیش است و نه مفاهیمی امروزی و میثاق حقوق بشر.

### دادن ادرس عوضی

خوشبختانه، در روزگار ما، اگر چه هنوز می‌توان بخشی از مردمان آگاه نشده را در فضاهایی بسته و با ترس از خدا و مذهب، همچنان بی‌خبر نگاه

داشت اما نمی‌توان امکان مقایسه‌ی طبیعی را برای همیشه از آن‌ها گرفت. آن‌ها، از طریق همان وسایل مدرن و پیشرفته‌ای که حکومت به ناچار و برای به اسارت گرفتن بیشتر انسان‌ها به آن‌ها مجهز شده است، به مرور و به زودی به صف دیگر مقایسه‌کنندگان خواهند پیوست.

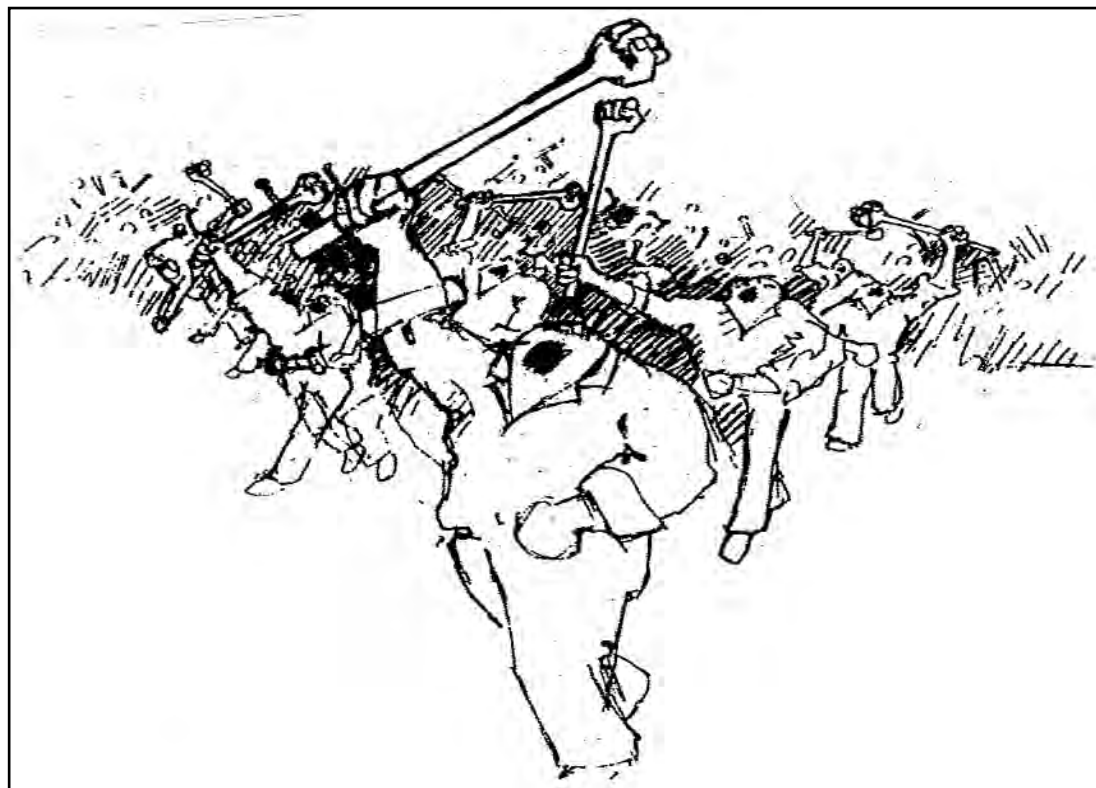
یعنی دیگر نمی‌توان با آن‌ها به همان زبانی سخن گفت که سی سال و ده سال و حتی پنج سال پیش سخن گفته می‌شد.

اکنون امکان مقایسه، و در پی آن، درک مفاهیمی چون عدالت، عدم تبعیض، برابری حقوق بشر، و آزادی، آن چنان ساده و دست‌یافتنی شده است که به راحتی نمی‌شود به مردمان (حتی مردمانی چون سرزمین دیکتاتور زده‌ی ما) آدرس عوضی داد و اینگونه ارزش‌ها را در کنار یک پدیده‌ی تبعیض‌آفرین و ضد انسانی چون «حکومتی مذهبی» نشانند.

یا اگر، باز هم مثلاً، در دوران روم باستان، آزادی موهبتی مختص «اشراف» یا «نجیب‌زادگان» بود و طبقات پایین‌تر و بردگان چیزی به نام آزادی را تجربه نمی‌کردند، آن آزادی با آزادی امروز، که «حقی همگانی و متعلق به همه‌ی انسان‌ها» محسوب می‌شود متفاوت است.

### شعار «ایجاد تغییراتی»

در واقع، به همین دلیل است که در روزگار ما اگر چه هستند کسانی که در اپوزیسیون دولت اسلامی قرار دارند اما، با اعتقاد به پدیده‌ای سی و دو ساله به نام «حکومت اسلامی» یا «جمهوری اسلامی»، قصدشان ایجاد تغییراتی در وضعیت هراس‌انگیز امروز ایران است (مثلاً این که در زندان‌ها شکنجه نکنند! یا انتخابات در چارچوب قوانین جمهوری اسلامی آزاد باشد! یا زن‌ها در چارچوب قوانین اسلامی اندک حقوق بیشتری داشته باشند!) فقط می‌توانند امید «همین اندازه



# دورانی که از آخوند، بت ساختیم!

**ما با تملق ها، کرنش ها، دست بوسی ها، چاپلوسی های چندش آور «آخوند» رابت کردیم تا او، خود را حاکم بر جان و مال و ناموس همه مردم بداند و فتوای قتل بیگناهان را بدهد**



**سرشت بت سازی ملت ایران (۲) نوشته: دکتر ناصر انقطاع**

نوشتیم که برای ما فرق نمی‌کند که کسی را که می‌خواهیم بتش کنیم، تاج داشته باشد، یا دستار گردگردش بسته باشد.

به سراسر جهان امروز بنگرید، در پهنه‌ی گسترده‌ی گیتی، هم اکنون ۳۲ کشور اسلامی داریم. یعنی کشورهایی که بیشترین هموندان ملت‌های آنها «مسلمان» هستند.

شما خوب به وضع درونی آنها بنگرید. در کدام یک از این سی و دو کشور می‌بینید، و یا دیده‌اید که رهبران دینی‌شان، مانند آخوندهای

ما، بر روی یک تکه کاغذ، بی‌محاکمه، بی‌پرس و جو و بدون دادن حق دفاع، دستور کشتن آدمی یا آدم‌هایی را بدهند؟ این رفتار ناپسند، تنها و تنها در میان آخوندهای ایرانی روا است.

چرا؟ چون ما با تملق‌ها، کرنش‌ها، دست بوسی‌ها، چاپلوسی‌های چندش‌آور، آنها را از خود بیخود، و بُت کرده ایم. و به این پندار افتاده‌اند که جان و مال و ناموس همه، بی‌چون و چرا در اختیار آنهاست.

نمونه‌های فراوانی در همین سی

ساله، از آدم‌کشی‌های انجام شده با فتوای همین آخوندها داریم: شه‌ریار شفیق، دکتر شاپور بختیار، دکتر افشار قاسملو، دکتر صادق شرفکندی، سروش کتبی‌ای، دکتر برومند، سرگرد محمدی، داریوش فروهر، پروانه فروهر، مختاری، پوینده، و... و... و ده‌ها تن دیگر.

اینها را تنها فتوای دستار بندان از خود بی‌خبر به دام مرگ کشانیده است.

هنگامی که در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ محمد رضا شاه ایران را واگذار دورفت و هنوز

خمینی نیامده بود. روزی سر پل تجریش در آغاز بازار تجریش به یک عطاری برای خرید رفته بودم. در پشت‌ویترین عطاری عکس بزرگی از «سید روح‌الله خمینی» (که هنوز در پاریس بود) چسبانیده بود و در زیر عکس نوشته شده بود.

**حضرت آیت‌الله العظمی امام روح‌الله الموسوی‌الخمینی رهبر مسلمانان سراسر جهان ادام‌الله مقامه والشأن و... و...**

از عطاری پرسیدم: شاه برگشته؟ برافروخته شد و گفت: نه! چطور

مگه؟! گفتیم: این لقب‌ها و کنیه‌ها و نام‌هایی را که به این «سید یک لا قبا» داده‌اید، مفهوم آن است که شاه دیگری دارید می‌سازید!

گفت: نه آقا. ایشان از اعقاب محمد رسول‌الله هستند.

گفتم: شاه را هم گفتید «ظل‌الله» و «اسلام پناه» یعنی چند پله بالاتر از محمد گذارده بودید!

باری هنوز یک سال از آن روز نگذشته بود، که آنقدر این آخوند را باد کردند که به خود اجازه داد از جماران فتوای

# بگو...



اگر آنجا نباشد شیخ و ملا  
بهشت راستین باشد در آنجا  
که تو، فارغ از این بیداد گشتی  
روانت شاد، چون آزاد گشتی

xx

ولی افسوس، هر کس رفت از هوش  
ز اکنون تا قیامت هست خاموش

ناصر انقطاع

بگو آنجا که هستی، شاد هستی؟

دگر از درد و غم آزاد هستی؟

بگو آنجا شکنجه هست در کار؟

در آنجا هم امانت هست بسیار؟

در آنجا هم ملایک رشوه گیرند؟

چوملایها ما، رند و شیریند؟

در آنجا هم ملایک ریش دارند؟

مرام شیخها در پیش دارند؟

بسیجیها در آنجا گرم کارند؟

به دوش مردم ایران سوارند؟

در آنجا حد و تعزیر است بر پا؟

برای مرد وزن، هم پیر و بُرنا؟

بگو با من توای فرزند میهن

کسی آنجا ز آخوند هست ایمن؟

در آنجا تازیانه برقرار است؟

در آنجا نو جوان بالای دار است؟

در آنجا «زن» ذلیل وزار باشد؟

گرفتار و اسیر و خوار باشد؟

بُود آیا در آنجا هم شکنجه؟

شکستن دست و پا، بازو و پنجه

در آنجا فحش ناموسی روا هست؟

برای مردم ایران بلا هست؟

xx

کار این بت به جایی رسید که قلمها را  
شکست، زبانها را برید، و حتی  
دستور داد اسیران عراقی را به خلاف  
احکام دینی و کنوانسیون ژنوبکشند.

دنباله دارد

رهبر مسلمانان جهان و ... و ...  
تبدیل شد و بجایی رسید که  
ددمنشان دستور کشتن هزاران هزار  
زندانی بیگناه و بی دفاع ایرانی را  
بدون محاکمه و دادرسی در زندانها  
صادر کرد.

این بود که ناگهان فریادهای: «ما همه  
سرباز توئیم خمینی، گوش به فرمان  
توئیم خمینی!» و «خدایا، خدایا، تا  
انقلاب مهدی خمینی را نگهدار!»  
گوش فلک را کر کرد و حاج آقا روح  
الله، به حضرت آیت الله العظمای امام

## هنوز بتی نرفته است که دست به کار ساختن بت بعدهی می شویم!

بیکار نماند، و بت تراشی از این شاه  
دموکرات آغاز شد و کوبیدند و  
تراشیدند و صیقل دادند تا جایی که از  
این جوان آرام و خجالتی، «شاهنشاه  
آریامهر، بزرگ ارتشتاران، خدایگان  
... و ...» را ساختند.  
حالا دیگر او، بت شده بود.

— حزب می ساخت و می گفت هر  
کس مخالف این کار است از کشور  
برود!

— نمایندگان را که مردم می بایست  
برمی گزیدند، او برمی گزید!  
— سفیران ایران، شدند سفیران  
شاهنشاه آریامهر!

— ارتش ایران، شد ارتش  
شاهنشاهی!

— انجمن شهر تهران، شد «انجمن  
شهر پایتخت»!

— وزیران، وکیلان، سفیران، نخست  
وزیران و مدیران عامل شرکت های  
دولتی، همه و همه را شخص ایشان  
برمی گزیدند، و همه خود را «مسئول  
شاهنشاه» می دانستند. شاهنشاهی  
که خود، «مسئول نبودند».

و ... ملت اجازه داده بود که ایشان  
چنین احساسی داشته باشند.

نتیجه آن که روز بروز بالاتر نشستند.  
باز هم تکرار می کنیم که محمدرضا شاه  
به هیچ روی گناهی نداشت. این ما  
بودیم که گناهکار راستین بودیم.

— حالا نوبت شکستن بت بود.  
ناگهان همه ی کرنش ها، همه ی  
خاکساران، همه ی بت تراشان و  
همه ی بت پرستان به او، پشت  
کردند. و باز ...

آتشها افروخته شد. انقلاب شد و  
ویرانیها به بار آمد تا به گفته ی  
خودمان!! بت را فرو انداختیم!  
اما «ملت هوشمند» ایران،  
نمی خواست یک زمان بدون بت به  
سربرد.

مرگ یکی از شهروندان کشور دیگری  
را صادر کند (سلمان رشدی  
انگلیسی).

از این مضحک تر می شود که رهبر  
یک کشور کوچک، فرمان قتل  
شهروند یک کشور بزرگ را بی  
دادرسی و داور و وکیل صادر کند؟

این گستاخی، زائیده ی همان  
لقبها و کنیهها و پیشنامها و پسنام  
های است که بدبختانه کسانی که این  
چاپلوسیها را می شنوند، اندک  
اندک به ریش می گیرند. و نخست  
پدر همان خوشامدگویان و  
چاپلوسان را در می آورند.

xxx

ما گمان می کنیم که در برخورد با  
رهبران، سرپرستان و گردانندگان  
خود، هوشیارانه رفتار می کنیم یعنی  
هنوز بت پیشین درست نشکسته و  
فرو نیفتاده است، دست به کار  
ساختن بت دیگری می شویم که  
آماده فرمانروایی بر ما می شود.  
به هفتاد - هشتاد سال گذشته نگاه  
می کنیم.

رضا شاه از میان مردم برخاسته بود،  
ولی بید رنگ او را بت کردیم. چامهها  
در ستایش او سرودیم و لقب «جهان  
مطاع»! به او دادیم. ولی هنگامی که  
بیگانگان آمدند، تا او را ببرند،  
هیچکس از سربه فرمانهای او،  
هیچیک از چاپلوسان او، هیچکس  
از فداییان! او، از جای خود نجنبید،  
سهل است، که هزاران ناسزا و بهتان،  
درست یا نادرست بدرقه اش کردیم.  
ولی عهد و ی، به جایش نشست.  
جوانی آزمگین، آرام، و تحصیل  
کرده ی سوئیس.

کسی که گفت: «پادشاهی بر یک  
مشت مردم مستمند و تهی دست  
برای من افتخاری نیست».

اما قلم و چکش ما ملت چاپلوس

# پیوند با «عصیان» نه از افسردگی؟

## «پهلوی‌ها» و مردم رنج‌های مشترکی را متحمل شده و سرنوشت مشترکی پیدا کرده‌اند!



روزی که من به دنیا آمدم، او از دنیا رفت: ۱۲  
دسامبر، ۲۱ آذر!  
**عصیان‌های ناکام**

خودکشی نهایتاً یک «تصمیم» است. کسی می‌خواهد دیگر نباشد و به نظر می‌رسد این حق اوست که درباره بودن یا نبودنش «تصمیم» بگیرد و بقیه مسائل، ملاحظات است.

موضوع «ترس» و «شجاعت» نقشی در آن بازی نمی‌کند. همه چیز به آن «تصمیم» وابسته است. وقتی تصمیم اش گرفته شد، ترسوترین آدم‌ها نیز می‌توانند پیوند خود را با زندگی قطع کنند، وگرنه بدون آن تصمیم، شجاع‌ترین انسان نیز از پس آن بر نخواهد آمد. و اگر «مرگ» را «رهایی» بدانیم - نه از آن نوعی که وعده یک زندگی هرز و بی‌فایده و شکمباره می‌دهد - بلکه به معنای از «هیچ» بر آمدن و به «هیچ» شدن، و چون خاطره و نقشی در حیات ابدی کائنات جای گرفتن، آنگاه شاید بهتر دریافته شود رنجی که بازماندگان تحمل می‌کنند، در واقع بهای رهایی انسانی است که خود از رنج رسته است: آرامش ابدی!!

و درست در همین جا گره‌ای در روانشناسی وجود دارد که از توضیح این نوع خودکشی باز می‌ماند. «افسردگی» ساده‌ترین توضیح آن است. روشن است خودکشی دلایل متفاوتی دارد. مثلاً دولتمردی که به دلیل حفظ آبرو و



الاهه بقراط  
نویسنده - روزنامه‌نگار

**خودکشی، درگذشت نیست!**

خودکشی، «درگذشت» نیست. به آسانی «درگذشت» نمی‌گذرد. فکر بازماندگان را بیش از یک «درگذشت» به خود مشغول می‌دارد. سال‌ها پیش وقتی «مینا» جوان، همسر و دختر و نوزادش را تنها گذاشت و خواست در آسمان برلین به پرواز در آید تا به ابدیت بپیوندد، با اینکه جز یک آشنایی به جای مانده از دوماه کلاس زبان و دیدارهای تصادفی در جمع ایرانیان با هم نداشتیم، ولی چنان تأثیر عمیقی بر من نهاد که هنوز مرا از آن رهایی نیست، به ویژه آنکه «مجبورم» تا زنده‌ام هر سال به یادش آورم زیرا درست در

شرم از جرم یا اتهامی که به وی نسبت داده می‌شود دست به خودکشی می‌زند (پدیده‌ای که برای جمهوری اسلامی اساساً ناآشناست) با مادر یا پدری که به دلیل مشکلات اقتصادی راه نابودی خویش را در پیش می‌گیرد (این پدیده اما در جمهوری اسلامی بسیار آشنا و رایج است) اساساً از خودکشی به دلیل «افسردگی» متفاوت است. ویژگی افسردگی، رنج است. رنج مداوم و بی‌پایان که مرز بین زندگی خصوصی و اجتماعی را چنان محومی سازد که نهایتاً راهی جز رفتن باقی نمی‌ماند چراکه جایی بدون رنج در این دوز زندگی یافت نمی‌شود. حتادست‌های یاری نیز جز رنج نمی‌آفرینند!

هم آن دوست من «مینا»، هم لیلا و علیرضا پهلوی که در دو جبهه متفاوت، از نسل عصیان‌های ناکام می‌آمدند، «افسرده» و از وضعیت ناخواسته خود ناراضی بودند. مینا از تباری بود که به «فداییان» می‌رسید. لیلا و علیرضا از تباری که «فداییان» را بر نمی‌تابید. دلیل اش روشن است: هر گروهی که دست به عملیات مسلحانه بزند، در هر جامعه باز و نظام دموکراتیک نیز سرنوشتی ندارد جز یا کشته شدن در درگیری. (ولفگانگ گرامس عضو گروه چپ‌گرای «فراکسیون ارتش سرخ» نه در دهه هفتاد بلکه تابستان ۱۹۹۳ در یک درگیری با پلیس آلمان کشته شد). یازندگی در زندان (برخی از اعضای گروه آلمانی

بادرماینهوف، به جرم عملیات مسلحانه در نبود مجازات اعدام، به اشد مجازات یعنی تا ۳۰ سال زندان محکوم شدند). چه برسد در یک دیکتاتوری کلاسیک که محمد رضا شاه به تدریج با زیر پا نهادن قانون اساسی مشروطه در رأس آن قرار گرفت و به جای «سلطنت» به «حکومت» پرداخت و به این ترتیب بار مسئولیت هر آنچه در ایران روی داد را به خود منتقل ساخت بدون آنکه توانسته باشد همه مردم آن دوران و مخالفانش را نسبت به خدمات انکارناپذیر سلسله خود متقاعد سازد.

مصیبتی چون جمهوری اسلامی می‌بایست بر ایران نازل شود تا جامعه به یک مقایسه تجربی بپردازد و قدر آن چیزهایی را بداند که رژیم‌کنونی با زور و خشونت از آن گرفت، بدون آنکه به آنچه دست یابد که رژیم شاه به بهای خونین یک انقلاب سیاه از وی دریغ داشته بود.

عصیانی ناکام برای آزادی سیاسی، که کسی نمی‌دانست چیست و هرکس آن را آزادی خود برای سرکوب دیگری می‌پنداشت. جمهوری اسلامی نه فقط با انقلاب بلکه به یاری بی دریغ این درک از آزادی، به قدرت رسید.

**سایه ترور یسم حکومتی**

ولی زندگی لیلا و علیرضا - با همه آن چه بر سرشان رفت (مانند هزاران کودک دیگر)



**چکه!**  
**چکه!**

### مجادله لفظی!

معمولاً مجتهدین و اهل حوزه دینی می خواهند بر سر موضوعی جدل کنند به آن «مباهله» می گویند. که یک نوع «دوئل لفظی» است به معنای مجادله لفظی، مناظره و مباحثه!

### اولین حفاری های تاریخی

از جمله اولین حفاری برای جستجوی آثار تاریخی در شیراز و اطراف آن در سال ۱۳۱۱ شمسی توسط هیأت حفاری موزه متروپلیتن آمریکا بود. آنها در محل «قصر ابونصر» آثاری تاریخی را یافتند که مربوط به عهد اشکانی و سکه هایی بود که به خط پهلوی نام «شیراز» روی آنها دیده می شد و لوحی درباره ساختمان تخت جمشید.

### خدا خانه — پری خانه!

«خدا خانه» نامی است که زمانی در دوران شاه ابواسحاق اینجو» (۷۲۵ هجری قمری) به جای مسجد به کار برده می شد. که خود او بانی «مسجد جامع» در شیراز بود ولی این نامگذاری برای مسجد ادامه نیافت. همچنان ترکیب «پریخانه» برای خانه ای که زنان از مردان بار قص و آواز و غذا و هم خوابگی، «پذیرایی» می کردند.

### اسماعیل نه موسی کاظم

با تبلیغات نوعی از مذهب شیعه «خمینیسم» یا فقهاتی که رژیم تهران آن را تبلیغ می کند سایر فرقه های مذهبی شیعه، از جمله اسماعیلیه نیز فعال شده اند. معتقدان این فرقه، اسماعیل فرزند امام جعفر صادق را بعد از او امام هفتم اسماعیلیه می دانند که در دوره هایی از تاریخ با حسن صباح و سایر داعی های اسماعیلیه تأثیر گذار بوده اند و در قرن بیستم به عنوان پیشوایشان «آقا محمد محلاتی» در دنیا شهرت بسیار داشتند.

### «هزار» پای جعلی!

جانورانی که به هزار پا معروف شده اند در واقع حدود ۱۰۰ پا و کمتر دارند. همچنان است «هزاردره» در جاده تهران — مازندران که دره های آن رقمی بسیار کمتر از آن است که شهرت یافته است.

### استادی از روستا

«دکتر ذبیح الله صفا» از پرکارترین و پرمسئولیت ترین دست اندرکاران استادان ادبیات ایران در روستای بیلاقی شه میرزاد از توابع شهر گرمسیری سمنان متولد شد. «صفا» با دکتر خانلری، دکتر معین و دکتر خطیبی از اولین دانشجویان دکترای ادبیات بودند. اولین بار «صفا» امتیاز مجله «سخن» را گرفت و آن را تأسیس کرد ولی پس از مدتی دکتر صفا امتیاز ماهنامه ادبی «سخن» را به دکتر خانلری واگذار نمود.



# خودکشی فرزندانی از نسل عصیان های ناکام که از وضعیت ناخواسته خود «افسرده» و ناراضی بودند!

سرنوشت پهلوی ها که می توانستند با این دستاویز که دوران آنها بسر آمده است (با همان ثروت و مکتب به زندگی آسوده ای در غرب بپردازند) از یک سو با سرنوشت تبعیدیانی که آرزوی بازگشت به میهن را در سر می پروراندند — و از سوی دیگر با زندگی مخالفان و معترضان درون ایران — گره خورده است.

قطعا نمی توان پهلوی ها را متهم به زیاده خواهی و یا جاه طلبی در شرایط و دورانی نمود که ترور و خشونت و عدم امنیت ویژگی انکارناپذیر آن است.

### تراژدی و رنج!

دلیل خودکشی دو فرزند کوچک محمدرضا شاه پهلوی که به فاصله نه سال صورت گرفت نمی تواند خارج از روندی باشد که در به دری و تبعید مهم ترین و طولانی ترین بخش آن را تشکیل می دهد. درست همان گونه که زندگی «مینا» بود و دهه های ایرانی دیگر که در خارج کشور جان از خود ستاندند.

تبار فرزندان محمدرضا شاه پهلوی نیز به نسل عصیان های ناکام و آرزوهای بزرگ می رسد. آنها در آن عصیان های ناکام که عاصیان را نیز به خاک و خون کشید خیلی زود و در کودکی و

بی تردید خارج از توان دو کودک هشت ساله و دوازده ساله بود. با زندگی مینا که به همان دلیل از میهن خود در به در شده بود که آن دو شاهزاده، چه شباهتی به هم می یافت که هر سه راه یک نتیجه رساند؟

گذشته از سخنان مبتذل و کینه جویانه ای که از سوی طیف معینی از چپ ها و مذهبی ها درباره ثروت و مکتب و آسایش پهلوی ها مانند صفحه خط افتاده تکرار می شود، پهلوی ها از زاویه خانوادگی، اجتماعی و روانی زندگی مشابهی مانند هر آن ایرانی ای را تجربه کرده اند که مجبور به ترک میهن خود و زندگی در تبعید شده اند. این را تراژدی و رنج دو خودکشی ثابت می کند که با هیچ ثروت و مکتبی جبران پذیر نیست.

بعلاوه، سایه تروریسم جمهوری اسلامی نیز — که در همان اوایل شهریار شفیق، فرزند اشرف پهلوی را در پاریس از میان برداشت (۱۶ آذر ۵۸) — هرگز از بالای سر این خانواده کنار نرفت. درست مانند تروریسمی که بر سر مردم ایران سایه افکنده است.

این، یک سرنوشت مشترک است. همان گونه که اگر پهلوی ها مانند «بورین» ها در انقلاب فرانسه و یا «رومانوف» ها در انقلاب روسیه توسط انقلابیون به قتل می رسیدند، دیر یا زود سرنوشت آنها با هزاران هزار مخالفی که در جمهوری اسلامی اعدام شده و می شوند، گره می خورد.

### یک امکان استثنایی

چنین نشد. خوشبختانه چنین نشد. با خروج پهلوی ها از ایران، هم جنایتی بزرگ از رژیم اسلامی کاسته ماند و هم یک امکان مهم در خدمت به جنبش آزادی خواهی ایرانیان از بین نرفت.

امکانی که وجودش سبب شد تا صحنه سیاست ایران در انحصار آنهایی باقی نماند که در شکل گیری رژیم کنونی همکاری خالصانه داشتند و همچنان برای «گذار» از آن نشانی های غلطی می دهند که معنایی جز درجا زدن در برزخ جمهوری اسلامی و یا جانشینی حکومتی مشابه آن ندارد.

وجود مشروطه خواهان نه در دورانی که حکومت شان در قدرت بود، بلکه زمانی که در اپوزیسیون قرار گرفتند، به درک آزادی و دموکراسی در میان ایرانیان یاری رساند و گریبان سیاست ایران را از انحصار چپ سنتی (چریک و توده ای) و مذهبی (ملی و اسلامیت) رها ساخت.

بدون مشروطه خواهان، حتا اگر به هدف خود نرسند، سیاست و مبارزه برای آزادی در ایران، چیزی کم می داشت.

وجود این امکان — به دلیل شکستن همین انحصار — اهمیت تاریخی دارد.

نوجوانی، در موقعیتی قرار گرفتند که آنان را نیز با آرزوهای بزرگ پیوند می داد.

آرزوهایی که نقش یک میهن از دست رفته، بر آنها حک شده تا با مرگ، به یک آرزوی کوچک تبدیل شوند: بسوزانیدم و خاکسترم را به دریای مازندران بسپارید!

مینا نیز عین همین را وصیت کرده بود! این حرف آخر، آن گره ای است که نه با «افسردگی» بلکه بیشتر با «عصیان» پیوند دارد. شباهت آنها در جدایی از میهن مشترک و از دست رفته شان بود.

مرگ، پدیده ای تراژیک و رنج آور است. و هنگامی که در سرنوشت یا موقعیتی تراژیک ظاهر می شود، گویی زندگان و نیروی زخم خورده بازماندگان را به چالش می کشد و نمی داند در تراژدی و رنج میهنی که داس خونین مرگ بیش از سی سال آزارگار است در آن — جان های شیفته و عاصی را درو می کند — هر مرگی از این دست، به نیروی زندگی و مقاومت تبدیل می شود تا روزی که دیگر کسی نخواهد هنگامی که خاک وطن در زیر پا نیست، خاکسترش بر دریای آن پراکنده شود.

# به کجا چنین شتابان...؟!!

«مهاجرت در جهان — که از دهه‌ی هشتاد میلادی روز به روز بر تعداد آن افزوده می‌شود - امروز به یکی از مشکلات اجتماعی تبدیل شده است: از یک طرف کشور مبدأ مهاجر، نیروی انسانی (در بعضی کشورها، «کارآمد» خود را) از دست می‌دهد و از طرف دیگر برای کشور مقصد، مشکلات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی پدید می‌آورد. آن چه مسلم است، مهاجرت موضوعی است تا حدودی غریزی چون مربوط می‌شود به غریزه‌ی صیانت ذات و جستجوی بهتر و فرار از مشکل، به همین جهت مهاجرت در حیوانات نیز که موجودات زنده هستند، وجود دارد.

پرنده‌گان برای فرار از سرما و جستجوی محیطی مناسب تر، هزاران کیلومتر پرواز می‌کنند تا بتوانند با شرایط بهتری به زندگی ادامه دهند. انسان‌ها نیز از بدو خلقت همواره برای «شرایط بهتر» خصوصاً از نظر آب و هوا و داشتن مراتع سرسبزتر و سرزمینی مناسب تر، به سرزمین‌های تازه کوچ کرده‌اند.

آریایی‌ها، اجداد ما ایرانیان در قرن‌های پنجم یا چهارم قبل از میلاد از شمال به سرزمین امروزی کوچ کردند. این کوچ‌ها بیشتر جنبه‌ی مادی و در حقیقت اقتصادی داشت مانند بسیاری از مهاجرت‌های امروزی اما در بعضی موارد این مهاجرت‌ها به علت «نامناسب بودن شرایط اجتماعی و سیاسی» صورت می‌گیرد. سعدی بزرگ که او را می‌توان سرسلسله‌ی مهاجران ایرانی نامید، وقتی کشور را از نظر اجتماعی و سیاسی «در هم افتاده چون موی زنگیان» می‌یابد دست به مهاجرت می‌زند. سعدی زمانی به شیراز باز می‌گردد که گمان می‌کند «پلنگان رها کرده خوی پلنگی» و آرامش به سرزمین اش بازگشته است.

در کشور ما مهاجرت به صورت جمعی و وسیع دوبار اتفاق افتاده و جالب این که در این دو بار علت مهاجرت و طبقه‌ی مهاجران یکسان بوده است: بار اول در زمان حکومت صفوی است که آخوندهای شیعه قدرت پیدا کرده و علیه هنر و شعر و موسیقی قیام کرده بودند و در نتیجه می‌بینیم که گروه‌های زیادی از شعرا و نویسندگان و هنرمندان دست به مهاجرت زده و به هندوستان — که زیر نفوذ حکومت تیموریان قرار داشت — می‌روند چون آنها قدر هنر و هنرمندان را می‌دانسته‌اند. بار دوم

مهاجرت وسیع ایرانیان با حکومت اسلامی که دنباله رو حکومت «علامه مجلسی» هاست آغاز شد.

هیچکدام از این دو مهاجرت تا امروز برای کار و شرایط اقلیمی نبوده است. «آنها» و «این‌ها» نیز مانند سعدی به غربت کوچ کرده‌اند چون شرایط اجتماعی و سیاسی و فرهنگی آنها را فرار داده است. بودند مدیران و کارشناسانی که چون سعدی بزرگ در «کشور مقصد» به کار گِل پرداختند تا خود را از «خوی پلنگی» حکومتگران نجات دهند.

گروه اول مهاجران برای نجات جان خود و فرزندانشان تن به

مهاجرت دادند. عده‌ای حتی به ناچار فرزندان دلبند خود را قبل از آن که به سن دوازده سالگی — که سن خروج از کشور بود - برسند از طریق پاکستان و ترکیه با دلهره به خارج فرستادند.

گروه دوم کسانی بودند که امیدهایی به حکومت اسلامی داشتند و در عین حال سعی کردند هرطور شده خود را با وضع موجود تطبیق دهند ولی زمانی رسید که کاسه‌ی صبرشان لبریز شد و دانستند، «خود غلط بود آنچه می‌پنداشتند» ولی با همه این احوال، آرزوی مهاجرت

همچنان در میان جوانان باقی مانده است. کوچ‌هایی که از طرف بسیاری از کشورهای مقصد ناخواسته بوده و در نتیجه عواقب نامطلوبی برای مهاجران به همراه داشته است. در کنار این مهاجرت‌ها، تجارت نقل و انتقال انسان‌ها به صورت قاچاق رونق گرفته است. بسیاری از این داوطلبان مهاجرت در راه، جان خود را از دست می‌دهند و هرگز به آرزوی خود نمی‌رسند. گناه این خون‌ها و جان‌ها مانند جان‌هایی — که در جنگ، در زندان و در کشتارگاه‌های اسلامی از دست رفت — همه به گردن دینداران از خدا بی خبری است که در کشورها حکومت می‌رانند! اگر تا امروز مهاجرت ایرانی «رنگ اجتماعی و سیاسی» داشت، می‌بینیم که به تازگی «رنگ اقتصاد»ی نیز یافته است: بیکاری، گرانی و... جوانان را به مهاجران اقتصادی نیز تبدیل نموده است. سالانه در حدود دویست هزار تحصیلکرده از کشور خارج می‌شوند. بهای این مغزها سر به میلیارد‌ها و میلیارد‌ها می‌زند. اما خوشبختانه نسل دوم ایرانیان در خارج با همت پدران و مادران فداکار خود در کشورهای جدید توانسته‌اند خود را نشان بدهند. امروز هزاران استاد دانشگاه‌های آمریکایی و اروپایی ایرانی هستند. ایرانیان حتی در سیاست در کشورهای تازه، به مقاماتی هم دست پیدا کرده‌اند.

امیدواریم روزی برسد که این «حکومتگران پلنگ خوی» بروند و ایرانیان چون حضرت اجل «سعدی» بزرگ به کشور بازگرداند و با تجربه‌ها و علوم آموخته‌ی خود ایران را به «گلستان» تبدیل کنند.

سین. نائینی — سوئیس



مروری بر زندگی دو پادشاه و خاندان پهلوی به مناسبت خودکشی مردی بسیار عاقل و فرزانه و تحصیل کرده، شخصیت بزرگی که توانایی انتخاب مرگ را داشت! از ابراهیم نبوی نویسنده و طنزنویس بر آمده از انقلاب اسلامی، زمانی از ستایشگران امام و گریخته از جهنم سانسور و خفقان حکومت جمهوری اسلامی و پناهنده سیاسی در بلژیک



# آخرین انقلاب بزرگ تاریخ مثل لکه‌ای ننگین بر پیشانی ما خورد!

تجدد و ترقی، خدمت به مردم، پیشرفت فرهنگی،  
اقتصادی و اجتماعی، غرور و دیکتاتوری!



بهداشت، نظام اداری، آموزش و سیستم اجتماعی ایران را در آن شانزده سال به اندازه پنجاه سال جلو برد. خدایش بیامرزده که حتی اگر پنج شش سالی دیکتاتوری کرد، ده سالی با تمام وجودش به ایران خدمت کرد. بخش اعظم مخالفان او حق حرف زدن نداشتند ولی کمتر از دیگران آدم کشت و بیشتر از دیگران به اهل فکر و خردمندان فرصت خدمت به کشور را داد. وقتی توافق شد از ایران برود، رفت به غربت و در ژوهانسبورگ، ناکجا آبادی که نه ربطی به ایران داشت و نه جایی برای خوشگذرانی بود، ماند تا مرد.

## لکه ننگین انقلاب بزرگ

محمدرضا شاه پهلوی جوانکی بود، وقتی که حکومت را در دست گرفت. با وجود آنکه همگان می دانستند پدرش مردی بزرگ بود و فارغ از چند و چون زمانه خدمتانی بزرگ به ایران کرده است، اما حتی پسر نیز به پدر حرمت نگذاشت و در آن هیاهوی توده‌ای بازی ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ هرگز به بزرگی از پدر یاد نکرد.

محمد رضا پهلوی در همان آغاز حکومتش دولتی مخالف خود را تحمل کرد. مصدق را که سن پدر بزرگش را داشت، به عنوان نخست وزیر پذیرفت، دوسه بار وقتی احساس خطر کرد ایران را ترک کرد و به سفر رفت و تا ۱۳۳۵ که هنوز به چهل سالگی نرسیده بود، هنوز آدمی بود که

کرده است. وقتی سید ضیاء «کابینه سیاه» را تشکیل داد و دولت را به دست گرفت، رضا خان می دانست که باید با زور همه چیز را درست کند. او پنج سال بعد حکومت را در حالی در اختیار گرفت که هیچ مدعی جدی برای حکومت وجود نداشت.

می گویند که «او را انگلیسی ها سرکار آوردند»، اگر چنین چیزی اثبات شود، ارادت من به انگلیس دو چندان می شود. اما گمان من این است که همه چیز به تصادف رخ داد. اصلاً چیزی به اسم حکومت وجود نداشت که کسی بخواهد آن را به دست بگیرد.

از سال ۱۳۰۴ یا ۱۳۰۵ که رضا پهلوی پادشاه ایران شد، دو خواسته انقلاب مشروطه که تجدد و ترقی بود اجرا کرد و یکی دیگر که آزادی بود را به محاق امنیت گذاشت. در آن شانزده سال، رضا خان بزرگترین خدمت‌ها را به تاریخ ایران کرد. مخالف حکومت روحانیت بود، اما خودش گل به سر می مالید و به زیارت امام رضا می رفت، در خانواده‌ای سنتی بزرگ شده بود، اما حجاب را در ایران غیرقانونی اعلام کرد، بی سواد بود، اما بهترین فرزندان کشور را برای تحصیل به فرنگ فرستاد و بهترین و بزرگترین دانشگاه ممکن را در ایران ساخت.

مهم‌ترین پروژه‌های عمرانی را بدون کمک کشورهای خارجی به ثمر رساند و اقتصاد،



## با تمام وجود در خدمت ایران

رضا شاه پهلوی در سال ۱۲۹۹ در یک کودتای آرام حکومت ایران را در دست گرفت. زمانی که پادشاه ایران شد، احمد شاه قاجار جوانکی بود که نه حکومت را دوست می داشت و نه حال و حوصله درگیری در یک کشور بلا تکلیف را داشت؛ کشوری که شمالش قلمرو روس‌های تازه به سوسیالیسم رسیده بود و جنوبش قلمرو ارتش انگلیس.

«رضا خان بی سواد»، نظامی، ساده دل و چنانکه نقل شده تا مدت‌ها خودش هم نمی دانست کودتا

می توانست مخالفانش را تحمل کند. کم کم صندلی قدرت او را به استبداد نزدیک کرد و دشمنان احمقی که بی سوادتر و کم دانش‌تر از دولتش بودند، او را بر استبداد مصر تر کرد.

شاید سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ بنا به نوشته‌های کم نظیر امیر اسدالله علم ایران بهترین و درست‌ترین راههای پیشرفت و ترقی را طی کرد. در این ده سال، دولت امیرعباس هویدا که خود از مخالفان حکومت و از روشنفکران بود، قدرت را به دست گرفت، و سعی کرد دولتی کارآمد ایجاد کند و همین را کرد.

شاید همه ایرانیان پیشرفت فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی کشور در سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵ را مدیون هویدا، فرح پهلوی و محمدرضا پهلوی هستند. وقتی روزهای انقلاب رسید، گفته می‌شد محمدرضا پهلوی صدها هزار نفر را به زندان سیاسی افکنده و ده‌ها هزار نفر را کشته است، اما این دروغی بزرگ بود.

کاش دشمنانش یک بار با او و بزرگان حکومتش به گفتگو نشستند بودند تا معلوم می‌شد کدام یک به رستگاری ایران و سرنوشت بهتر ایران فکر می‌کنند. محمدرضا پهلوی بتدریج دچار خودخواهی غریبی شد، حتی مشاوره‌ی مثل فرح پهلوی نیز نمی‌توانست کاری بکند، امیرعباس هویدا هم گوئی ترجیح می‌داد یا می‌دانست که جز عمل در حوزه بهبود وضع اجتماعی و فرهنگی و بین‌المللی ایران کاری نمی‌تواند بکند.

محمدرضا پهلوی یک چیز را نمی‌دانست، او نمی‌دانست که تیراژ نشریه‌ای وزین و پر محتوا و روشنفکرانه مثل «تماشا» به ده هزار نسخه نمی‌رسد، تیراژ نشریه عامه پسندی مثل «زن روز» و «جوانان» به سی هزار نسخه نمی‌رسد، اما تیراژ نشریه سطحی به نام «مکتب اسلام» در حدود ۴۰۰ هزار نسخه بود.

نشریه‌ای که فقط به مسائل ساده‌ای در مورد نماز و روزه می‌پرداخت و گاهی مقالاتی از «ماکس پلانک» و «فلاماریون» را به عنوان دانشمندان خداشناس غربی منتشر می‌کرد.

گفته می‌شود محمدرضا پهلوی تصمیم گرفته بود که انتخابات آزاد را برای مجلس بعدی که هرگز تشکیل نشد برگزار کند، این گفته هرگز اثبات نشد.

می‌گویند محمدرضا پهلوی چنان احساس غرور می‌کرد که فرنگی‌ها او را برداشتند تا قدرت بزرگی در منطقه تشکیل نشود. این نیز هرگز اثبات نشد.

می‌گویند که وقتی انقلاب ایران آغاز شد، تقریباً اکثر سیاستمداران بزرگ جهان می‌دانستند که فاجعه بزرگی ممکن است در ایران رخ دهد، بسیاری از آنان مانند «دیوید اوئن» در این مورد هشدار دادند، اما سیاست جهانی بر این بود که حکومتی بر سر کار بیاید که نماینده اکثریت انقلابیون است. در عرض یک هفته ارتش عظیم شاه اعلام بی‌طرفی کرد، فرح پهلوی به شاه گفته بود: اگر مردم ما را نمی‌خواهند بهتر است برویم! انقلابیون قول داده بودند که با کمترین خونریزی انتقال قدرت انجام بگیرد و درگیری‌های بهمن ۱۳۵۷ به شوخی بیشتر نزدیک است تا به یک انقلاب. محمد رضا پهلوی غربتش را آغاز کرد، بهمن انقلاب روز به روز بزرگتر شد و آخرین انقلاب بزرگ تاریخ مثل لکه‌ای ننگین بر پیشانی ما خورد.

### یک چهره فرهنگی

فرح پهلوی بانویی جوان بود که به گفته خود توسط شاه جوان، که از همسر اول مصری و همسر زیباروی بختیاری اش جدا شده بود، دقیقاً



در سالهایی که او تازه «طعم قدرت» را حس کرده بود، به همسری او در آمد.

نه آنقدر زیبا بود که حتی بشود با ثریا اسفندیاری مقایسه اش کرد، نه از خانواده‌ای بزرگ بود که بشود در حوزه روابط فئودالی تعریفش کرد.

یک دختر بچه دانشجوی هنر در فرانسه بود که مخالف حکومت هم بود و در یکی از اتاق‌های کوچک پاریس داشت هنر می‌خواند. فرح پهلوی از خانواده‌ای عادی و معمولی همسر محمدرضا پهلوی شد تا برایش پسر بیاورد و آورد. اما او گوشه‌ای ننشست، شاید هرکسی که ایران را دوست داشت، و قدرتی نصیبش می‌شد، بهترین کاری که می‌کرد همین بود که فرح پهلوی کرد. او دهها سازمان را برای کودکان، نشر فرهنگ، حمایت از هنرهای سنتی ایران، وارد کردن هنرمدرن در ایران و حمایت از هنرمندان و حتی گروههایی از روشنفکران کرد. خدمات او در «کانون پرورش فکری»، «بنیاد ترجمه و نشر کتاب»، «جشنواره جهانی فیلم تهران» و خیلی حوزه‌های فرهنگی دیگر، باعث شد که اگر چه استبداد سیاسی با قدرت فراوان در ایران اعمال می‌شد، اما توسعه فرهنگی نیز در کنار آن صورت پذیرفت.

ممکن است بگوئیم که «فرح پهلوی مثل ویترونی زیبا برای پوشاندن جنایات محمدرضا پهلوی بود»!

اما فقط کافی است مقایسه کنیم که قبل و بعد از دوره او چه گذشت تا اندازه بدی‌ها و خوبی‌های آنها را دریابیم. به جد معتقدم که مدرنیزه کردن ایران، در عصر پهلوی با ساخت سنتی دموگرافیک و جمعیتی کشور، سازگار نبود. اما مگر چاره‌ای جز مدرن کردن، برای یک جامعه سنتی وجود دارد؟

– مگر برای حفظ فرهنگ ایرانی بهتر از آنچه فرح پهلوی و گروه همکارانش کردند، می‌شد کرد؟

– مگر در مصر و ترکیه و عراق و پاکستان و سایر کشورهای خاورمیانه چه اتفاقی افتاد که در کشور ما بهتر از آن رخ نداد؟

– مگر می‌شد ما را از سرنوشت تاریخی و جغرافیایی مان جدا کرد و کشور را به سویی دیگر برد؟

گفته می‌شود که فرح پهلوی باعث شد تا تردید

# کاش دشمنان شاه یک بار با او، و بزرگان حکومتش به گفتگو نشسته بودند تا معلوم می‌شد کدام به رستگاری ایران فکر می‌کنند؟!



در دل شاه بیمار بیشتر شود و او به جای اعمال خشونت در مقابل داوران نهایی که آمده بودند تا همه چیز را به داوری بگذارند و جامعه ایران را زیر و زبر کنند، کنار کشید و فقط «صدای انقلاب» را شنید! و چمدانش را بست و یهودی سرگردانی شد که وقتی به مرگ دچار شد، هیچ کشوری حاضر نبود جایی محترمانه به او بدهد، حتی همان کشورهایی که از صدقه سر حاتم بخشی‌های او به نان و نوایی رسیده بودند.

فرح پهلوی وقتی دید همه شعار «مرگ بر شاه» می‌دهند، دست در دست همسرش، عینک دودی بر چشم گذاشت و اشک‌هایش را پنهان کرد و رفت برای همیشه.

### همراه با مردم ایران

رضا پهلوی دوم تازه هجده ساله بود که با انقلاب مواجه شد و هنوز بیست ساله نشده بود که پادشاه کشوری شد که شاهان دو هزار سال قبل را هم از تاریخ محو می‌کردند و قول می‌دادند که: اگر



«پادشاهان طاغوتی» بروند، جهان آزاد و زیبا خواهد شد!

او در فرنگ ماند و زندگی کرد. مثل هر ایرانی تبعیدی ازدواج کرد و فرزند آورد و خانواده‌ای تشکیل داد. شاید جز چند اشتباه اولیه دوره جوانی اش، که برخی از آنها ناشی از پیران ساده لوح مشاور و یا طمعکاران ثروت او بود، اشتباه بزرگی براونمی‌توان گرفت.

به نظر من رضا پهلوی هم جنبش اجتماعی ایرانیان داخل کشور را دنبال کرد و فهمید و هم «جنبش اصلاحات» و «جنبش سبز» را درک کرد و هر آنچه شایسته بود، انجام داد. نه هوس کودتای خونین کرد که از عهده‌اش برنمی‌آمد، نه غیرمسوولانه وبی خبر برخورد کرد و نه دچار توهم شد. گفت که همراه دیگر مردم ایران، به جنبش مردم برای آزادی احترام می‌گذارد.

### توانایی انتخاب مرگ

علیرضا پهلوی در بوستون آمریکا خودکشی کرد. گفته شده که خودکشی وی با استفاده از اسلحه صورت گرفت. من بطور طبیعی برای کسانی که مرگ را انتخاب می‌کنند، احترام بیشتری می‌گذارم. حتماً شخصیت بزرگی دارند که توانایی انتخاب مرگ را دارند. به گفته کسانی که او را می‌شناختند، مردی بسیار عاقل و فرزانه بود. در بهترین دانشگاههای آمریکا تحصیل کرد و اهل فلسفه و ادبیات و ایران‌شناسی بود. نه سال قبل از او "لیلا پهلوی" کوچکترین دختر محمدرضا پهلوی که زبان و فلسفه خوانده بود و اهل شعر و ادب و هنر بود، با خوردن ۲۷۰ قرص خواب آور در لندن خودکشی کرده بود.

مرگ علیرضا پهلوی برای من واقعه‌ای دردناک است. آنقدر نمی‌شناختمش که بتوانم قضاوتی درست درباره‌اش داشته باشم، اما آنقدر می‌دانم که وقتی کسی به جای انتظار کشیدن برای مرگ، به استقبال آن می‌رود، به او احترامی عمیق باید گذاشت. بخصوص وقتی که بدانم انسانی فرهیخته بود و سرنوشت خود را به اختیار خود برگزید. می‌دانم که شب تلخی بر بانوی محترمی که روزگاری ملکه ایران بود، می‌گذرد. این واقعه را به او تسلیت می‌گوییم، و به تمام آنان که ایران را نه در تقویم روزانه، بلکه در سرنوشت تاریخی آن دنبال می‌کنند.

## آنکه شنید،

## آنکه نشنید...



مردی متوجه شد که گوش همسرش سنگین شده و شنوایی اش کم شده است... به نظرش رسید که همسرش باید سمک بگذارد ولی نمی‌دانست این موضوع را چگونه با او درمیان بگذارد. به این خاطر، نزد دکتر خانوادگی شان رفت و مشکل را با او درمیان گذاشت. دکتر گفت: برای اینکه بتوانی دقیقتر به من بگویی که میزان ناشنوایی همسرت چقدر است، آزمایش ساده‌ای وجود دارد. این کار را

انجام بده و جوابش را به من بگو: ابتدا در فاصله ۴ متری او بایست و با صدای معمولی، مطلبی را به او بگو. اگر نشنید، همین کار را در فاصله ۳ متری تکرار کن. بعد در ۲ متری و به همین ترتیب تا بالاخره جواب بدهد!

آن شب همسر مرد در آشپزخانه سرگرم تهیه شام بود و خود او در اتاق پذیرایی نشسته بود. مرد به خودش گفت: الان فاصله ما حدود ۴ متر است. بگذار امتحان کنم. سپس با صدای معمولی از همسرش پرسید: عزیزم، شام چی داریم؟!

جوابی نشنید بعد بلند شد و یک متر به جلوتر به سمت آشپزخانه رفت و همان سوال را دوباره پرسید و باز هم جوابی نشنید.

باز هم جلوتر رفت و به درب آشپزخانه رسید. سوالش را تکرار کرد و باز هم جوابی نشنید. این بار جلوتر رفت و درست از پشت همسرش گفت: عزیزم شام چی داریم؟ و همسرش گفت: مگه کرم؟! برای چهارمین بار میگم: خوراک مرغ!!

## اندر احوالات کشورمان!



### داریوش باقری



× ایران در حاکمیت جمهوری اسلامی کشور عجیبی، می‌رسید چرا؟  
– ایران تنها کشوری است که در دانشگاه آن نماز می‌خوانند و در مصلی آن کتاب می‌فروشند!

– ایران تنها کشوری است که در آن سیاستمداران کار اقتصادی می‌کنند، شرکت‌های اقتصادی کار سیاسی می‌کنند و نیروهای نظامی کار تولیدی می‌کنند

– یکی از بزرگترین صادرکنندگان نفت و یکی از بزرگترین واردکنندگان بنزین هستیم.

– با اسرائیل دشمن هستیم، اما نزدیکترین دوستان، به رئیس جمهور ونزوئلا چند میلیارد وام می‌دهیم که یکی از نزدیکترین دوستان اسرائیل به شمار می‌آید؟!

– برای مسلمانان لبنان خودمان را هلاک می‌کنیم، پول می‌فرستیم و دعا می‌کنیم، اما هیچ خبری از مسلمانان چچن نمی‌گیریم.

– از هر ۱۰۰۰ مفسد اقتصادی یکی و از هر ۱۰۰۰ فعال سیاسی ۹۹۹ نفر در زندان

جدی می‌دانند اما همه همدیگر را مسخره می‌کنند!

– در همه جای دنیا هر وقت سروکله پلیس پیدا می‌شود ترافیک حل می‌شود ولی در ایران هر جاکه پلیس هست ترافیک هم هست.

– کشور عراق نزدیک ۱۰۰۰ میلیارد دلار بابت خسارتهای جنگ به ایران بدهکار است ولی کشور ایران یک میلیارد دلار به عراق کمک بلاعوض می‌کند؟!

– همه جای دنیا در اداره‌ها کار می‌منازل استراحت و در خیابانها تفریح ولی در ایران مردم در ادارات استراحت، در منازل تفریح و در خیابانها کار می‌کنند.

داریوش – در همه جای دنیا آثار باستانی را از زیر آب درمی‌آورند، در ایران می‌برند زیر آب؟!

– در ایران دانشجوها توی کتابخانه آشنا می‌شوند، در پارک درس می‌خوانند، سرکلاس می‌خوانند؟! – اینجا همه خودشان را فوق العاده

## تنباکوی مشکوک!

لحنی چاپلوسانه جواب می‌دادند: قربان این تنباکو فوق العاده عالی و خوش عطر و بو است و در جهان بهتر از آن پیدا نمی‌شود؟!

شاه عباس پس از آن محض عبرت روزگار، محموله «پشکل و پهن» را در معرض تماشای مقامات عالی و رجال عباسی گذاشت و تا مدت‌ها از مضرات چاپلوسی آنها خیال آسوده‌ای داشت!

شاردن، سیاح معروف فرانسوی می‌نویسد: شاه عباس جهت تنبیه متملقان درباری، امر کرد در مجلسی سرقلیان را به جای تنباکو از پهن گاوو پشکل الاغ پر ساخته و آتش روی آنها قرار دادند.

پس از آن که در باریان مشغول پک زدن به قلیانها شدند شاه عباس گاه و بیگاه می‌گفت: این تنباکوها را حاکم همدان برایم فرستاده است. کیفیت آن چگونه می‌باشد؟ و هر یک از درباریان حاضر در حالی که به شدت سرفه می‌کردند در پاسخ با



## دعوی دروغی در عاشقی!

درویشی بر پادشاهی صاحب کمال عاشق شد و عقل اش را به کل باخت.

خبر به شاه رسید که فلان درویش از عشق تو روز و شب ندارد.

شاه درویش را نزد خود خواند و گفت: اینک که بر من عاشق شدی، دوراه در پیش داری:

یا در راه عشق ترک سر بگویی، یا این شهر و دیار را ترک کنی! درویش که هنوز آتش دلش از عشق مشتعل نگشته بود، راه دوم را برگزید و از شهر خارج شد.

در این بین شاه دستور داد سر از تن عاشق جدا سازند. وزیر شاه پرسید: این چه حکم است که سر از تن بیگناهی

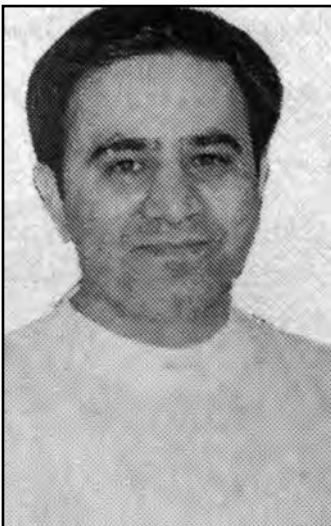
جدا سازی؟

شاه گفت: او در عشق دعوی دروغ داشت. اگر به راستی عاشق میشد، باید در راه عشقش از جان می‌گذشت و سراو بریدم تا دیگر کسی در عشق ما دعوی دروغ نکند، و اگر او در راه عشق ما از جان می‌گذشت من هم تمام مملکت را فدای او میکردم.

### درخت تاک!

× «لئو تولستوی» نویسنده شهیر روس می‌گوید:

«کسانی که می‌گویند اگر به مردم آزادی داده شود از آن سوء استفاده خواهند کرد، درست مانند کسانی هستند که معتقدند باید همه درختان انگور را از ریشه درآورد چون عده‌ای هستند که از محصول آن باده می‌نوشند و مست می‌کنند»



سعید لالی

## دالان حوادث

من تنها  
در دالان تاریک حوادث  
ایستاده‌ام  
بادی می‌وزد  
زرد و سرخ و آبی  
و شانه‌هایم را  
تکان می‌دهد  
بیدار می‌شوم



پوران فرخزاد

## پرنده خوش حال

ببین پرنده از تولد خورشید  
در طلوع بهار،  
چقدر خوشحال است! ...  
به روی شاخه‌ای از نور زرد و نارنجی،  
گشوده بال تمنا،  
به چرخه‌ی آبی،  
سوار هودجی از شوق،  
می‌کند پرواز،  
کجا؟! ...  
به تازه‌ترین آغاز ...  
پرنده سبزتر از گیسوان بید جوان،  
پرنده شادتر از شره شره‌ی باران،  
پرنده عاشق باد و بهار و خورشید است  
پرنده در هوس جفت می‌کشد فریاد.  
خدای را چه بگویم،  
پرنده خوش حال است! ...



حمیرا علوی

## چرا؟

چرا از عشق  
حرفی نمی‌زنی؟  
چرا گلبرگ‌های سرخ و سپید را  
به باغ هدیه نمی‌دهی؟  
چرا موج‌ها را  
جا به جا نمی‌کنی؟

مهری شاه حسینی

## واژه دلتنگی

جهان  
از کلام تو می‌سوزد  
وقتی که واژه دلتنگی  
کتابی ست  
دل تنگ دریایی‌ها.  
ترا می‌شناسم  
از ذهن و زبان  
مرغان دریا  
که رویای پروازشان  
بوسه ایست بر انگشت ناهید.  
روایت منظمه‌هایت را  
که از لبِ تو ریخته بر جام جهان

می‌نوشم

و با گام‌هایت  
سنگ قبر یاران را  
در می‌نوردم  
و در اندوه و حیرت  
با هدیه‌ای  
به میلاد تو می‌آیم  
چتری بر چشمانت  
دسته‌گلی برای حنجره‌ات.



بیژن جلالی

## خورشید درون

من‌های بی‌شمار من  
که سایه وار  
به دور من می‌گردند  
ولی من آنها را فراموش  
می‌کنم  
تا به خورشید  
درون خود بنگرم

## جهان

دفتر من ورق می‌خورد  
جهانی می‌آید  
و جهانی می‌رود  
و همواره کاغذ سفید  
هدیه‌ای با خود دارد

حسین راه کوه

## یاد

برگ‌های کاکوتی  
مرا به یاد بوسه‌های،  
مادرم می‌اندازد  
چقدر نعنا خشک می‌کرد  
او همیشه به فکر زمستان بود

برگ‌های کاکوتی  
مرا به یاد کودکیم می‌اندازد  
به یاد سفره‌ای گل دار  
با کاسه‌هایی پُر از دلخوشی

برگ‌های کاکوتی  
مرا به یاد،  
محله هفت چنار می‌اندازد  
به یاد درختی که،  
اسم او را بر آن کندم

برگ‌های کاکوتی  
مرا به یاد کابوکی می‌اندازد  
به یاد آن سیه گیسو  
آن کبک زیبا



اصغر واقدی

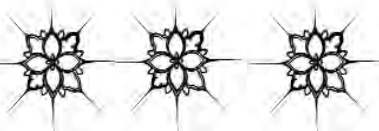
## نگذاشتند بیندیشیم

به ما اجازه ندادند  
که شعر عاشقانه بگوئیم.  
به ما اجازه ندادند مهربان باشیم  
میان میکده با گریه‌های پنهانی  
شب مکررمان را به روز آوردیم.  
و در پناه درختان — و در پناه سکوت  
قدم زدیم در این جاده‌های طولانی.  
به ما اجازه ندادند  
که در عزیزترین لحظه‌های بی خبری  
به پاس خاطر دل هایمان که خاموش است  
به عاشقانه‌ترین روزها بیندیشیم  
و پر کنیم فضا را ز عطر خاطره‌ها  
و شهر خفته و بیمار را  
به چلچراغ غزل هایمان بیارائیم.  
تو ای زلال‌ترین چشمه، نوازش و مهر  
که باشکوه‌تر از روزهای پائیزی میان ما  
شب طولانی زمان جاریست.  
تو خوب می‌دانی  
که سال‌های جدایی به ما چگونه گذشت.  
هنوز در دل این کوچه‌های خاطره خیز  
طنین زمزمه عاشقانه می‌پیچید  
و ذهن این پنجره از انتظار لبریز است.  
تو ای نهایت خوبی، چگونه باید گفت؟  
که این زمانه، نفرینی  
که این هوای غبارآلود  
که این فضای شناور میان آتش و دود  
و روزهای سیاه گرسنگی هرگز  
به ما مجال ندادند  
به عاشقانه‌ترین لحظه‌ها بیندیشیم.

خسرو شافعی

## خیال!

حجار تندیزی  
فردائیان را  
نیاز  
شکلی  
نه برای سیاحت  
هیئتی  
نه برای نخوت  
سیل واری  
جاری  
که دارا و ندار  
نشناسد  
از تیغ و  
تبر شکست  
نهراسد  
مجموعی  
با هر طلوعی  
نوری در حیات  
با هر غروب  
رعدی در ظلمت



رضا پنبه کار

## یادگاری‌ها

کبریت می‌کشم  
و شب‌ترین اتاق را  
نشان پنجره‌ها  
می‌دهم  
روی آینه  
شبحی از نام تو  
برق می‌زند  
— به رنگ لب هایت —  
دست می‌کشم  
دیوارها  
خوابند  
و صدای رفته‌ی نفس هایت  
روی کاغذ دیواری،  
جا مانده است  
کبریت می‌کشم  
مچاله‌ترین یادگارها  
زیر پاهایم  
فریاد می‌شوند...

منوچهر آتشک

## افسوس

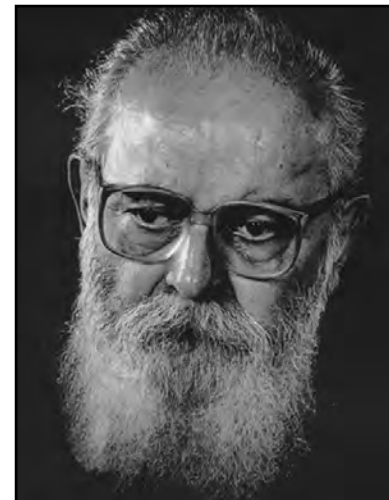
آسمان دیده نمی‌شود  
زمین هم  
درختان هم  
چشمه کجاست؟  
و گنجشک؟  
آه  
جاده هم  
چند لحظه قبل  
رفت و  
دیگر بر نمی‌گردد



ر. شالیزار

## دست‌های تو

وقتی دست تو در دست من است  
از مرگ نمی‌هراسم.  
مرگ، هستی عشق تو را  
در من  
جاودانه می‌کند.  
چه زیباست جاودانگی  
در دست‌های تو  
در آغوش تو!  
مرگی این چنین را  
باید زیست



هو شنگ ابتهاج

## درآمد و دیدم غم است این

گفتم که مژده بخش دل خرم است این  
مست از درم درآمد و دیدم غم است این  
گر چشم باغ، گریه‌ی تاریک من ندید  
ای گل ز بی ستارگی شب‌نم است این  
پروانه بال و پر زد و در دام خویش خفت  
پایان شام، پیله‌ی ابریشم است این  
باز این چه ابر بود که ما را فرو گرفت  
تنها نه من، گرفتگی عالم است این  
ای دست برده در دل و دینم چه می‌کنی  
جانم بسوختی و هنوزت کم است این  
آه از غمت که زخمه‌ی بی‌راه می‌زنی  
ای چنگی زمانه، چه زیر و بم است این  
یک دم نگاه کن که چه بر باد می‌دهی  
چندین هزار امید بنی آدم است این  
گفتی که شعر سایه دگر رنگ غم گرفت  
آری سیاه جامه‌ی صد ماتم است این

اصغر رضایی

## مدار خورشید

دل از دستمان رفته است  
برگرد،  
شده ایم میله‌های قفسی  
که جز جای خالی خودت،  
چیزی نیست!  
در زیر سایه مترسک‌ها  
غرق توفان غم شده ایم  
لنگر بگیر از نبودنت  
و از نیل  
با تبری بیا  
و با یک صلیب  
روح بیاویز در جان مرده ما  
برگرد تا بگردد  
جهان بر مدار مراد تو.

# کارگردانان در، بند!



● وکیل مدافع "محمد رسول اف"، کارگردان سینمای ایران از تجدیدنظرخواهی در خصوص حکم صادره علیه موکلش خبر داد.  
● «میرزاده» وکیل این کارگردان روز یکشنبه ۱۲ دی ماه لایحه‌ی اعتراضی و اعلام وکالت خود در مرحله

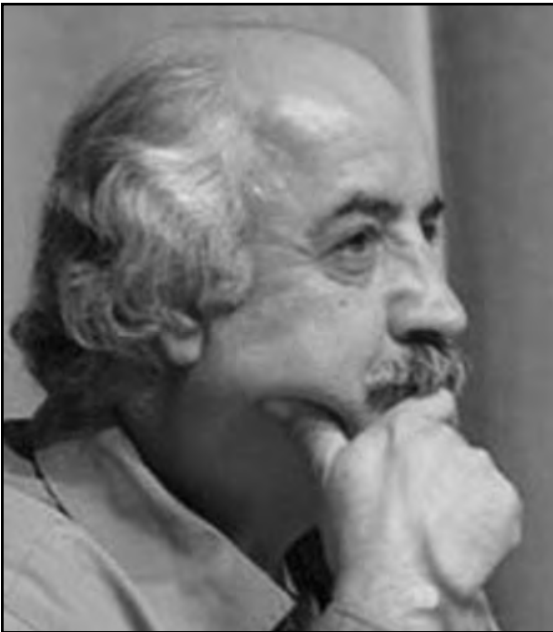
تجدیدنظرخواهی را تقدیم شعبه بدوی کرد تا پرونده برای رسیدگی به اعتراض به دادگاه تجدید نظر استان تهران ارسال شود و پس از تعیین شعبه مورد بررسی قرار گیرد.

● هم چنین فریده غیرت، وکیل مدافع "جعفر پناهی" از تقدیم لایحه‌ی اعتراضی جهت تجدید نظر در حکم این کارگردان سینمای ایران خبر داد.

● وی در این زمینه گفته است: "روز ۱۸ دی ماه لایحه‌ی اعتراضی در خصوص حکم صادره علیه‌ی آقای پناهی را تقدیم دادگاه کردم تا پس از تعیین شعبه در دادگاه تجدید نظر استان تهران، اقدامات قضایی لازم برای تجدید نظر در این حکم صورت گیرد."

● وی ابراز امیدواری کرد که مجازات ۶ سال حبس تعزیری و ۲۰ سال محرومیت از حقوق اجتماعی برای جعفر پناهی در دادگاه تجدید نظر شکسته شود.

# انصراف شاعر!



● حافظ موسوی، شاعر معروف و منتقد شایسته ادبی، از چاپ شعرهای جمهوری و عکس‌های فوری منصرف شد. وی در پاسخ در مورد علت انصراف خود، گفت: "شعرهای جمهوری؛ مجموعه شعری بود که در سال ۱۳۸۰ در نشر ثالث منتشر شده بود. چند ماه پیش تصمیم گرفتم این مجموعه شعر را به چاپ مجدد برسانم. از قرار، کتاب، می‌بایست برای تجدیدچاپ؛ دوباره بررسی شود. پس از مدتی نظر بررسان ارشاد ابلاغ شد. متأسفانه، در آن اصلاحیه، بیش از یک سوم کتاب، مشمول حذف و اصلاح شده بود. بنابراین، ترجیح دادم فعلاً از انتشار کتاب خودداری کنم."

● موسوی درخصوص کتاب دیگرش که برای اخذ مجوز ارسال کرده بود، گفت: "نام این دفتر شعر عکس‌های فوری بود. کتابی در ۹۵ صفحه که ۳۰ صفحه از آن در اصلاحیه‌ی وزارت ارشاد مشمول حذف دانسته شد. ۱۰ شعر را حذف کرده‌اند و نیز اصلاحاتی را ابلاغ کرده‌اند که با انجام آن‌ها

اساساً شعر مربوط به آن‌ها به درد چاپ نمی‌خورد.  
● به نظر می‌رسد بررسی این کتاب بسیار خصمانه به قضیه نگاه کرده است، چراکه بسیاری از مواردی که حذف و اصلاح شده؛ به راحتی قابل انتشار بود.  
● این در حالی است که اخیراً وبلاگ شخصی این شاعر هم فیلتر شده است. «درج مطالب مجرمانه»، پیامی است که در یک فرمت ثابت، پس از فیلترینگ، ارسال می‌شود. موسوی در این خصوص گفت: این وبلاگ به مدت یک سال، به روز نشده بود و فیلتر شدن آن برایم بسیار عجیب بود.

## عکس‌های انقلاب، ممنوع!؟



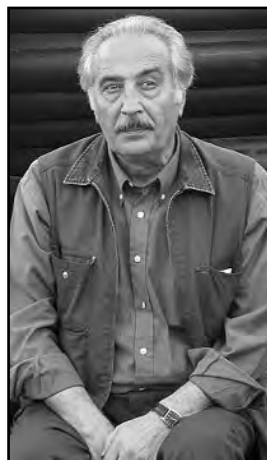
● مریم زندی هنوز برای انتشار عکس‌های انقلاب با مدیران ارشاد به نتیجه نرسیده است. او که از سه سال انتظار برای انتشار کتاب؛ به ستوه آمده است، اعلام کرد: اگر گفتگوها به نتیجه‌ی مشخصی نرسد، کتاب در فرانسه منتشر خواهد شد.  
● این هنرمند عکاس که سال‌های بسیاری با عکس

هایش، بخش‌های مهمی از تاریخ ایران را به تصویر کشیده است، تلاش می‌کند تا عکس‌های انقلاب را در ایران منتشر کند ولی بنابر گفته وی؛ هر قدر که در انتشار این کتاب کوتاه می‌آید، وزارت ارشاد بازم با انتشار کتاب موافقت نمی‌کند.

● وی با اشاره به اینکه سه سال است کتاب برای انتشار در حال رفت و آمد به وزارت ارشاد است، گفت: هنوز امیدوارم این کتاب در ایران منتشر شود.

● وی تاکنون مجموعه عکس‌هایی با عنوان ترکمن و صحرا، تک چهره نویسندگان در کتاب آنتولوژی داستان‌نویسی در ایران، مجموعه چهره‌های یک، دو و سه با عنوان سیمایی از ادبیات معاصر ایران، سیمایی از نقاشان معاصر ایران و سیمایی از هنرمندان سینما و تئاتر معاصر ایران را به چاپ رسانده است.

## قهر شاعرانه!



● محمدعلی سپانلو شاعر معاصر که هنوز درد و رنج ناشی از دو عمل جراحی را پشت سر نگذاشته است، این روزها از ناحیه‌ی استخوان پا هم دچار آسیب شده و استخوان پای وی از بالای ران، دچار شکستگی شده است.

● او گله می‌کند: اگر وضعیت کتاب‌هایم به همین روال ادامه یابد، دیگر روحیه‌ای برایم باقی نخواهد ماند.

● دلیل دلتنگی «سپانلو»، منع انتشار شدن تاریخ شفاهی اوست. سری تاریخ شفاهی، مجموعه گفت‌وگوهایی است که به بررسی زندگی، آثار و روابط و زندگی شخصی نویسنده‌ها و شاعران مطرح ایران می‌پردازد.

● دبیر این سری کتاب‌ها محمدهاشم اکبریانی، شاعر و داستان‌نویس است. از این سری که در نشر ثالث منتشر می‌شود، مجلدهای متعددی به چاپ رسیده است اما مجلد مربوط به زندگی و آثار محمدعلی سپانلو در ارشاد متوقف شده است.

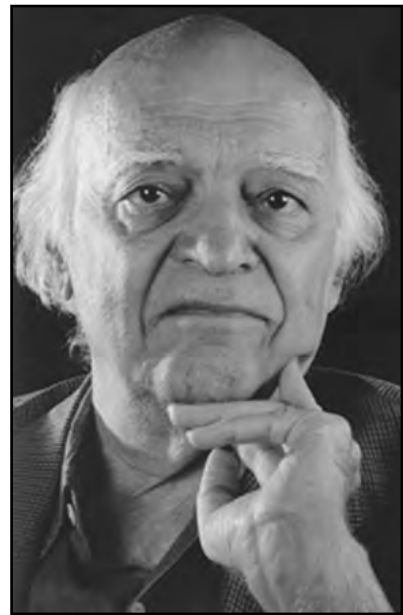
## شماره جدید بخارا منتشر شد



● شماره‌های ۷۷ و ۷۸ مجله بخارا در یک مجلد و ۲۲۰ صفحه منتشر شد.  
● در شماره اخیر این نشریه علاوه بر جشن نامه ژاله آموزگار مطالبی در

زمینه‌های اندیشه، نقد ادبی، زبان‌شناسی، ایران‌شناسی، گزارش و بررسی و نقد کتاب به چاپ رسیده است.  
● از نویسندگان، مترجمان و شاعرانی که آثارشان در شماره اخیر بخارا منتشر شده می‌توان به بهرام بیضایی، هوشنگ کاوسی، عزت الله فولادوند، محمدرضا شفیعی کدکنی، حسن انوری، مینو مشیری، داریوش آشوری، بهاءالدین خرمشاهی، سیمین بهبهانی، پرویز دویلی و علی عبداللهی اشاره کرد.

● زبانهای باستانی و ادیان آسمانی (گفتگو با دکتر ژاله آموزگار)، درآمدهای جنبی روزنامه نگاران قدیم، سیاست و فرهنگ روزگار صفوی و ساختارشناسی فعلهای فارسی از جمله مطالب خواندنی این نشریه محسوب می‌شوند.



# «از این لحاظ»

نوشته نجف دریابندری

مجموعه‌ای وسوسه انگیز از مقدمه‌های مترجمی که گاه شوخ و شنگ، گاه اندیشه برانگیز و گاه شورمندانه و دردمندانه است



عبدالحسین آذرنگ

## مترجمی بزرگ و ماندگار با نثری ساده و بی تکلف و خوش آهنگ

### مترجمی با اسلوب خاص

نجف دریابندری بیش از نیم قرن است ترجمه می‌کند و می‌نویسد. خیال نمی‌کنم طی این سال‌ها در میان اهل قلم، و به ویژه در میان مترجمان انگلیسی به فارسی، کسی باشد که به اسلوب او در ترجمه پی نبرده باشد و از قدرت‌های او در نثر ترجمه، آگاه نباشد: ولو کسانی که ممکن است باشیوه او در ترجمه موافق نباشند، یا پیروی از اصول و فنون دیگری را در کار ترجمه مناسب‌تر بدانند.

به هر حال، آنها هر دیدگاهی داشته باشند، نثر دریابندری پیش روی ماست، نثری ساده، بی تکلف، خوش آهنگ، بهره مند از گنجینه ادب فارسی و دستاوردهای نثرنویسان چیره دست پیش از خود، از قبیل محمد علی فروغی، عبدالله مستوفی، قائم مقام فراهانی و هم‌تاهای آنان؛ نثری انعطاف‌پذیر، با قابلیت کاربرد و واژگان و برخی عبارات‌های عامیانه در زبان ادبی، و نثری که افاده مقصود نویسنده با آن با سهل‌ترین زبان، هدف اصلی است.

درباره ویژگی‌های این نثر مطالب بسیاری نوشته شده است و من تکرار مکرر نمی‌کنم. این چند جمله را فقط به این قصد گفتم که برجایگاه او در نثر معاصر فارسی تأکید کرده باشم.

این بنده هم چندین ترجمه دریابندری را سطر به سطر با متن اصلی آنها مقابله کرده، و قدرت نثر او را در بیرون آمدن از تنگنای زبان متن اصلی، به خوبی حس کرده است. دریابندری از مترجمان بزرگ و ماندگار روزگار ماست.

### مقدمه‌های نیم قرن

«از این لحاظ»، شامل «المقدمات» اوست! مجموعه‌ای از مقدمه‌هایی که او طی حدود نیم قرن برای کتاب‌هایی که ترجمه کرده، نوشته است. ناشر این کتاب (نشر کارنامه) به یاری

گروه‌های چندگانه تولیدیش، که نام «مهرداد رهسپار» هم در میان آنها دیده می‌شود - او سال‌ها مفقودالاثر شده بود و خبر و اثری از او دیده نمی‌شد - و زیر نظر محمد زهرایی، مدیر نشر کارنامه، این کتاب را به هیاتی بسیار زیبا و چشم‌دل نواز، منتشر کرده است.

محمد زهرایی یکی از صاحبان مکتب در نشر ایران است. ناشران بسیاری باید هنر، فن، ذوق و سلیقه ناشی را در مکتب او بیاموزند، و نیز آداب رفتار ناشر با پدید آورندگان، وقت‌شناسی، و منتشر کردن کتاب در محدوده‌های زمانی معین.

### کتابی وسوسه انگیز

«از این لحاظ» کتابی بسیار وسوسه انگیز از کار درآمده است، اما مبادا که سرمشق قرار بگیرد، و عده‌ای از صاحب‌کتابان به این خیال بیافتند که مقدمه‌های کتاب هایشان را گردآوری و منتشر کنند. امیدوارم جنبه‌های دیگری از این کتاب رهنمون آنان باشد، نه آن جنبه‌ای که عرض کردم. معمولاً مقدمه‌ها را پس از پایان یافتن کار کتاب می‌نویسند و به آغاز آن می‌افزایند. مترجمی که ترجمه کتاب را به پایان می‌برد، بر موضوع کتاب احاطه می‌یابد، چم و خم‌های ترجمه و شگردهای کار نویسنده را می‌شناسد، با زبان او آشنا می‌شود، و اگر ترجمه بر پایه موازین آن موفق از کار درآید،

قاعدتاً زبان و بیانی که مترجم در نگارش مقدمه اش به کار می‌بندد، با حال و هوا، مسائل، نثر و ویژگی‌های کتاب تناسب دارد. تنوع ترجمه‌ها بر تنوع مقدمه‌ها تأثیر می‌گذارد. این خصوصیات را در مقدمه‌های مختلف این کتاب می‌توان دید.

نثر، گاه جدی است: مثل مقدمه‌های ترجمه‌های فلسفی و فلسفه سیاسی. گاه شوخ و شنگ پر از طنز و هزل است: مانند مقدمه «چنین کنند بزرگان». گاه شورمندانه و دردمندانه است،

به سان: مقدمه «وداع با اسلحه»، گاه پر از تأمل و اندیشه برانگیز است: همچون مقدمه «آنتیگونه» که شاید یکی از بهترین مقدمه‌های دریابندری باشد، و توضیحات فلسفی آن قدرت چشمگیر او را در بیان ساده مفاهیم پیچیده فلسفی نشان می‌دهد، و ویژگی‌های دیگری که به تناسب متن‌ها و مضمون‌های مختلف، در مقدمه‌های دیگر او می‌توان دید.

مقدمه «پیرمرد و دریا»، تقریباً ۷۰ صفحه است و حاصل کوشش گسترده دریابندری در بررسی همه آثار ارنست همینگوی، زندگی و نگرش و شگرد نویسندگی او، و یکی از نمونه‌های خوب نثر مترجم.

### توانایی‌های قلم!

اما این کتاب بیشتر به کار شناخت توانایی‌های قلم دریابندری می‌آید، نه شناخت آثار یا نویسندگانی که او بر آثارشان مقدمه نوشته است.

تحلیل‌ها و تأملات دریابندری در این مقدمه‌ها، و کوشش او برای وارد کردن خواننده به فضای کتاب‌هایی که ترجمه کرده در خور توجه است، اما خواننده نمی‌تواند از این مقدمه‌ها، توقع تحقیق داشته باشد.

دریابندری نه محقق است و نه می‌خواهد محقق باشد و بسیاری از مقدمه‌های او منبع ندارد و معلوم نیست نویسنده مقدمه حرف هایش را به اتکای چه منابعی می‌زند. مقدمه بلند «پیرمرد و دریا» - که در عین حال نشان می‌دهد نویسنده آن، با همه آثار همینگوی ورفته است - تنها یک ارجاع ناقص به یک منبع دارد که به گمانم بود و نبود آن علی‌السویه است.

مقدمه «سرگذشت هکلبری فین» استثنائاً چند ارجاع کتابشناختی دارد و اندکی آداب پژوهشی در آن دیده می‌شود. پژوهش گران می‌توانند از بررسی‌ها و تأملات دریابندری درباره آثاری که

ترجمه کرده است و نویسندگان آنها سود به جویند، اما در کار پژوهشی نمی‌توانند به آنها ارجاع بدهند.

البته مطابقه دادن محتویات مقدمه‌ها با متن کتاب‌ها از سوی پژوهش گران، قطعاً این فایده مؤثر را دارد که دیدگاه مترجم اندیشه ورز آن، به درک بهتر آنان از کتاب کمک‌کند.

### مجموعه تأملات و تحلیل‌ها

ناشر، ۲۶ مطلب این کتاب را (شامل مقدمه‌ها و چند ضمیمه گفتگو) در ۳ کتاب، با عنوان‌های «در ادبیات»، «در فلسفه»، «در تاریخ» باب بندی کرده است. از لحاظ حجم، تناسبی میان این باب‌ها نیست. عنوان «کتاب» هم برای این تقسیم بندی مناسب نیست، او گمان نکنم این تبویب کمک خاصی به خواننده بکند، گو این که نمی‌توان عنوان باب‌ها را از عنوان‌های فهرست تمیز داد.

شاید با توجه به کاربرد اصلی کتاب، که همانا گرد آمدن مجموعه‌ای از تأملات، تحلیل‌ها و گونه‌های نثر دریابندری در یک کتاب است، اگر مطالب به ترتیب تاریخ تحریر آنها تنظیم می‌شد، به مقصود و فایده کتاب نزدیک‌تر بود.

«از این لحاظ» برای دوستداران قلم دریابندری و علاقه مندان به حس تناسب و توازن در نوشته‌های او، استادی پیش کسوت و بیزار از دشوارگویی و غامض نویسی و از مرو جان جدی نثر سا با جمله‌های معنادار و قابل فهم، و در این شکل و شمایل خوشایند که ناشی بسیاری از مهارت‌های کتاب‌آرایی را با هنر و ذوق ستودنی در انتشار آن، به کار گرفته است، اثری است بسیار مغتنم.

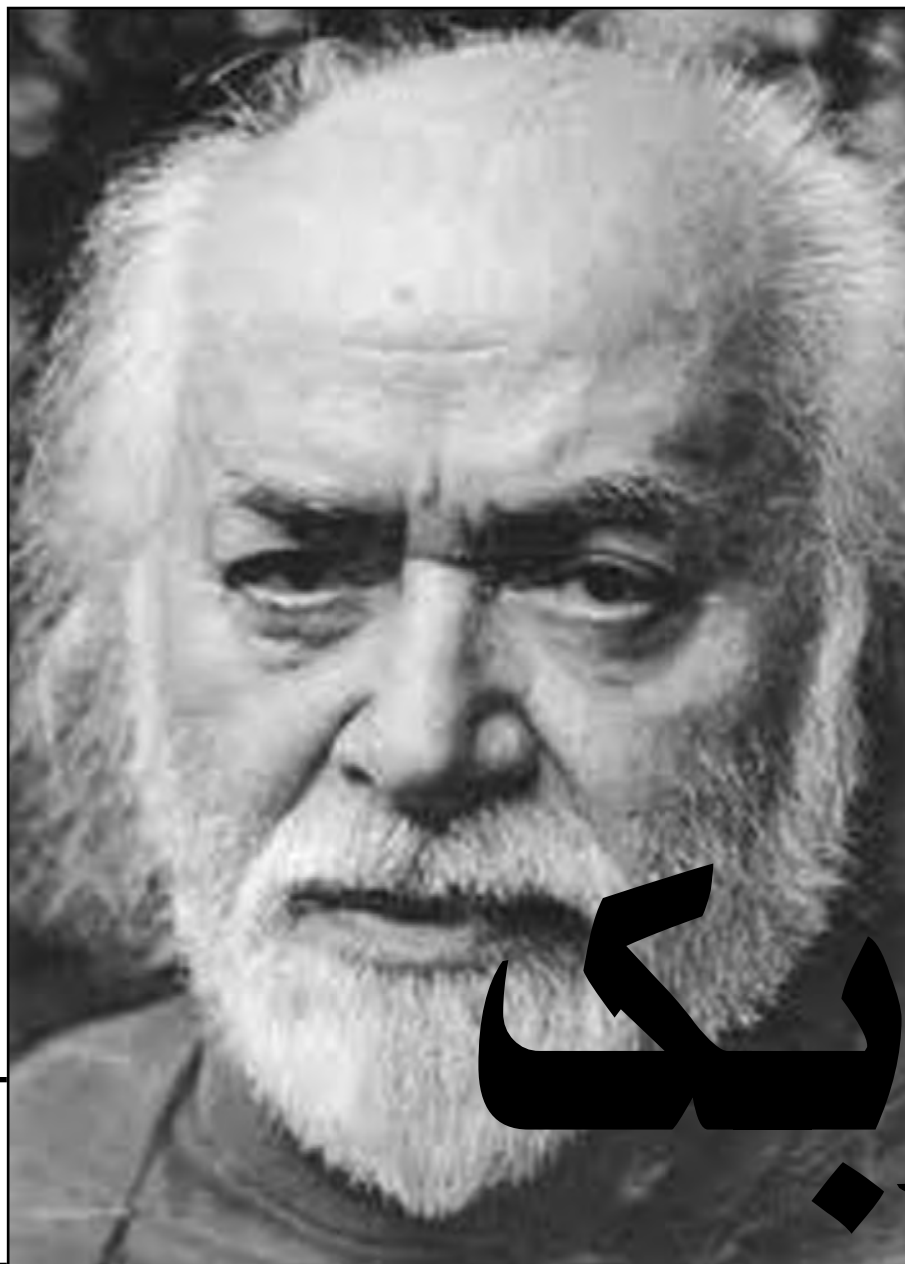
نجف دریابندری در عین حال بر من حق استادی دارد و حق او را محترم و پاس می‌دارم.

«عبدالحسین آذرنگ» نشریه «انتقاد کتاب»

## سردبیر هفته نامه فردوسی امروز:

شرح دیدار با صادق چوبک را یک سال (تقریباً) بیش از درگذشت او نوشتم و در یکی از شماره‌های (دفترهای هنر) به چاپ رسید. اینک، با تغییراتی، با اجازه‌ی جناب بیژن اسدی پور-طنز نویس و مدیر و سردبیر «دفترهای هنر» — برای درج در «فردوسی امروز» فکس می‌کنم.

«فضل الله روحانی»



# چوبک

با «صادق چوبک» در  
آخرین سال عمر قصه  
نویس نامدار کشورمان

## مصیبتی بزرگ و بلای نابینایی که زندگی «چوبک» را سوزاند و او را از قلم و دفتر و آنچه خواندنی و نوشتنی است، محروم کرد!

رشته‌های چنگانه زاگرس، پوشیده با جنگل بلوط کهن و سایر درختان کوهستانی، و پس از آب شدن برف‌های زمستانی و تاییدن خورشید بهاری، عطر دلپذیر شب بوهای خودروی دامنه زاگرس و رایحه صمغ‌های بادام کوهی و سایر درختان، هر عابر و مسافری را به نشاط می‌آورد. در این دشت ساکت و مرتفع که با دیوارهای سرسبز کوه‌ها به محاصره افتاده، انسان «جبروت طبیعت مطلق» را با چشم می‌بیند. این همان (دشت بَرم) ی است که داستان — انتری که لوطیش مرده بود — در آن اتفاق می‌افتد.

### غدا و دود!

چنان که خواننده‌اید، «لوطی جهان» که در جستجوی نان، پای پیاده، «انترش» را از شهری به شهری، به معرکه‌گیری می‌برد، این بار با کولبار مختصر خود که محتوی مقداری نان خشک،

راننده‌ام! خیابان‌های شبیدار و پیچ در پیچ ال سوری‌تو، باد ختن بسیار در دوسوی، مرا به یاد جاده کوهستانی ناهمواری می‌اندازد که تا همین بیست سال پیش — کازرون را به شیراز پیوند می‌داد. (این جاده اکنون متروک شده است).

در این جاده شوسه باریک، از کازرون که به شیراز می‌رفتی در چهار فرسنگی «پُل آبگینه» بود و پس از آن، پرتگاه‌های کُتُل دختر که باریک و نفس گیر بود و زهره هر مسافری را آب می‌کرد. این همان جاده باستانی کاروان روی — مالرو-بود که در جریان جنگ دوم جهانی، انگلیس‌ها قدری وسیع‌ترش کرده بودن تا بتوانند مهمات جنگی را به دور از جبهه اروپا، از راه بندر بوشهر به پشت جبهه استالین‌گرا د برسانند...

اگر از کُتُل دختر، سالم بالا می‌رفتی، به «دشت بَرم» می‌رسیدی، که دشتی است هموار بر دامنه

می‌افتادیم که شب با دوستان در منزل «سپند» دیدار داشته باشیم و صبح روز بعد با دکتر صدرالدین الهی و عصر را با صادق چوبک و قدسی خانم باشیم و همان شب نیز به لس آنجلس بازگردیم.

تنها فرصت آزمیدن را در همین شب به دست می‌آوریم. لختی پس از نیمه شب پلک، بر هم می‌گذاریم. تا آفتاب خیزان، بتوانیم مسافرت را ادامه دهیم.

صبح سیزدهم ژوئن به دیدار دکتر الهی می‌رویم که از حدود ظهر تا نزدیکی‌های غروب، در کافه مألوف او به درازا می‌کشد. از الهی جدا می‌شویم و به سوی «ال سوری‌تو» برای دیدن چوبک و همسرشان قدسی خانم راه می‌سپریم.

بیژن با نشانی‌هایی که از دکتر الهی گرفته و خاطره‌هایی که از مسافرت پیشین دارد، از این کوچه به آن کوچه راهنمایی می‌کند و من

### مسافرتی سریع السیر!

وقتی زنگ خانه جناب سپند شاعر را به صدا درآوریم، از چهره‌اش دریافتیم که منتظرمان نبوده است:

— سهراب گفت که ۲ بعد از ظهر راه افتاده بودید و ما برای ساعت ۷ یا ۸ انتظارتان را داشتیم! معلوم بود که راننده قدری سبکسری کرده و تند رانده است.

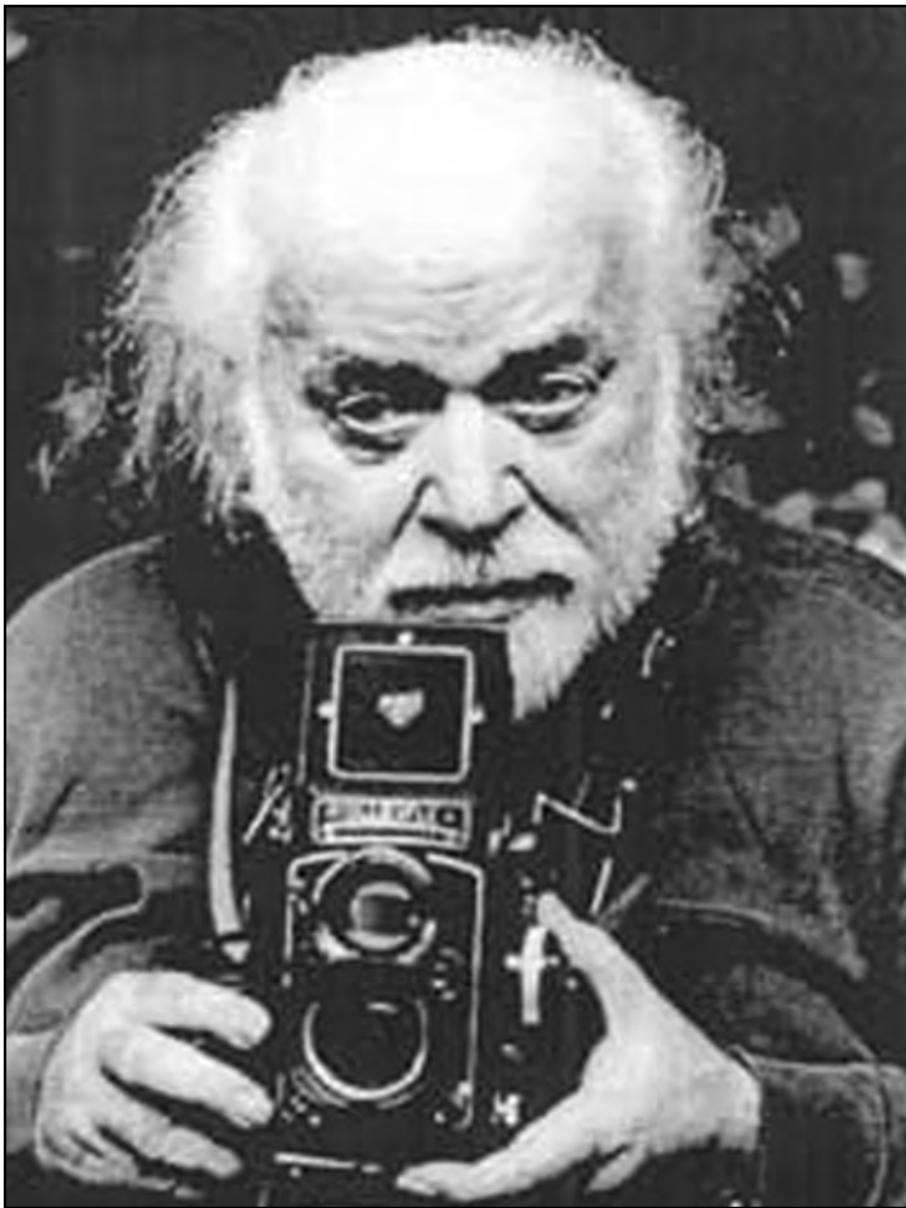
دقایقی بعد، توی حیاط تراس گونه منزل «سپند» در برابر طبیعتی دست نخورده یا کمتر دست خورده‌ای نشسته بودیم که تنها در شهرهای کوچک سرزمین خودمان می‌توانی دید...

مسافرتی استثنایی بود. بعد از ظهر ۱۲ ژوئن ۹۷، با بیژن اسدی پور که تازه از فرودگاه رسیده بود، ساعت ۳ بعد از ظهر از وست وود به راه

# قله بلند داستان سرایی ایران

## به شوق دیدار چوبک

### با «انتری که لوطی اش مرده بود»!



علت نداشتن گویایی، از لوطی خود متمایز می‌شود، که البته این کمبود را «مخمل» با حرکات و اشارات آشنا، جبران می‌کند. پس از مرگ لوطی است که مخمل در می‌یابد که زندگی اش چنان با لوطی گره خورده است، که حتی بدون زنجیر هم به او بسته است. این همزیستی که سال‌ها پیش آغاز شده و زندگی «لوطی و مخمل» را به هم پیوند داده، اینک با مرگ لوطی به پایان رسیده است، اما «مخمل» بیش از نیمه‌ای از آن نبوده و زندگی اش بدون آن نیمه دیگر ناقص است...

و حالا دیگر آزاد است و زنجیرش در زمین کوفته نشده، اما هنوز یکسرش به گردن او پیوسته است و در عین آزادی زنجیرش را به دنبال می‌کشد. این آزادی برای او چیزی به ارمغان نیاورده. شاید حتی بدون این زنجیر هم به لوطی وابسته بوده است!

آیا داستان مخمل حکایت آدم‌هایی نیست که «زنجیر نیاز»، دست و پایشان را به میخ «لوطی‌های زمانه» بسته است و حتی در نبود لوطی‌های خود باید لوطی‌های جدیدی را پیدا کنند یا پیدا شوند؟ زیرا که آزادی رانمی‌شناسند و برای آنان مفهومی ندارد؟!

#### در خانه دوست!

خورشید را از میان شاخ و برگ درختان می‌بینم، که فرو می‌نشیند، غوطه‌ور در این خیال‌ها، ماشین را در پیچ‌پیچ خیابان‌های «ال سوریتو»، بی‌اراده به این سوی و آن سوی می‌رانم و ناگهان بیژن به صدا در می‌آید:

— نگهدار! به گمانم همین جا باشد!

کنار خیابانی باریک نگه می‌دارم. بیژن از دامنه تپه‌ای که مشرف بر همین خیابان است، بالا می‌رود و دقیقه‌ای بعد مرا صدا می‌کند که پیاده شوم. در راهرو کوچک ورودی، مردی رامی‌بینم که سال‌هاست با نام و آثارش آشنایم و خانمی سپیدگی‌سو و مهربانی که همسفر شصت ساله اوست. بیژن مرا معرفی می‌کند.

— برویم، برویم بنشینیم توی حیاط!

او هنوز ته لهجه‌ی بوشهری خود را حفظ کرده است. انبوه موی سپید مثل هاله‌ای چهره‌اش را در میان گرفته، و در تاریک‌روشنای راهرو، چهره قدیسان را به او داده است. در عین کم‌حوصلگی و اندوهی که از رفتار و چهره‌اش می‌خوانم، می‌بینم که از دیدار ما شادمان است.

از میان دو اتاق تو در تو می‌گذریم، که مثل

بساط چای، وافور و تریاک و بنگ و چرس است، در راه کازرون به شیراز، از پیل آبکینه می‌گذرد، پیاده همراه انترش (مخمل) که زنجیرش را در دست دارد، از کتل دختر بالا می‌رود و غروب به «دشت یرم» می‌رسد و در کنار بلوط کهنسالی — که با وجود خشکیدن، سال‌هاست که همچنان بر پا ایستاده است — بساط خود را پهن می‌کند.

میخ زنجیر (مخمل) را دور از بساط خود محکم به زمین می‌کوبد، قدری نان خشک با قاتوق چای شیرین فرو می‌دهد، وافور را روبراه و طبق معمول «مخمل» را هم با دود آن نشئه می‌کند و نیمه شب در شولای مندرس خود، در تنه بلوطی کهن به خواب می‌رود. صبح زود، «مخمل» به هوای «غذا و دود» منتظر لوطی جهان می‌ماند. اما لوطی بیدار نمی‌شود. مثل گنده درختی یا تکه سنگی بی حرکت افتاده است و به سر و صدای «مخمل» و قعی نمی‌گذارد...

#### «انتر» رها و تنها!

بقیه داستان شرح تنهایی مخمل و آزادی غمگانه او، و افق تیره‌ای است که ناخواسته بر او گشوده شده است. آیا لوطی جهان «چوبک»، همان فلک آرای خیام نیست که چون لعبت باز کهنسالی، لعبت‌کانی را (که زندگان باشند) به دور از اراده آنها بر این بساط به بازی می‌گیرد! تا بعد یک به یک را به صندوق عدم روانه کند؟

اما در این جا، خود «لوطی جان» است که پس از عمری به بازی گرفتن (مخمل) او را رها کرده و خود به صندوق عدم شتافته است. «مخمل» اکنون آزاد، اما «بلا تکلیف»، هراسیده و بی‌سرو سامان» در برابر پیکر زنجیر بان خود ایستاده است.

از این داستان که در ۴۳ صفحه است (انتری که لوطیش مرده بود) صاق چوبک در سال ۱۳۶۹ خورشیدی — شرکت کتاب لوس آنجلس — آمریکا)، تنها در چند سطر به لوطی جهان پرداخته شده و بقیه داستان، «شرح پریشانی مخمل» است، پس از مرگ لوطی و در همین رابطه است که خواننده به تدریج با شخصیت «لوطی جهان» آشنا می‌شود و راه و رسم و شگردهای کار او را، که یکی از قدیمی‌ترین شیوه‌های معرکه‌گیری است، می‌بیند.

#### با زنجیر و بی زنجیر؟

پرسوناژ «مخمل» در این داستان، با یک آدم، مرزهای مشترکی بسیار دارد و در مواردی تنها به

## انبوه موی سپید مثل هاله‌ای چهره‌اش را در میان گرفته، و در تاریک‌روشنای غروب، چهره قدیسان را به او داده است!

آشامیدنی، و من ساکت لم داده بر صندلی. زنگ به صدا در می‌آید. دکتر رفیعی، دوست خانواده است که از کانادا آمده. کتاب «حماسه گذشتگان» را دکتر رفیعی از آلمانی به فارسی ترجمه و منتشر کرده است. هوا مطبوع و گلخانه قدسی خانم حیاط را صفا داده است.

میزگرد با خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها تزئین یافته و من در این اندیشه‌ام که شکنجه نابینایی را، چوبک چگونه تحمل می‌کند؟ او خودش را همیشه نویسنده می‌داند، نه حقوق دان و مشاور حقوقی — و صاحب این گونه لقب‌هایی که در زندگی اداری بسیار داشت — اکنون که نمی‌تواند بخواند و بنویسد چه احساس می‌کند؟!

«ادامه دارد»

خانه‌های همه (اهالی کتاب!) هر جا را می‌نگری کتابی، دفتری، مجله‌ای و جزوهای روی صندلی، میز و کنار قفسه منتظر یک اهل مطالعه است.

وارد حیاطی می‌شویم دراز و کمی باریک. همان گلخانه معروف قدسی خانم که دیدار کنندگان «چوبک» از آن، بسیار گفته‌اند.

خانه، ساختمان باریکی است بر دامنه تپه‌ای بلند که از بالا چهره به سوی قله پر درخت همین تپه دارد و از سوی دیگر مشرف بر خیابان کم پهنایی است با درخت‌های بلند که ماشین را بر کناره‌اش نگهداشته ایم. توی حیاط، پشت میز گردی می‌نشینیم. خستگی راه را فراموش کرده ایم. بیژن و چوبک سخت سرگرم گفتگویند، قدسی خانم در تدارک خوردنی و شاید

# گرفتاری روشنفکران با روحانیت؟



**روشنفکران با هشدار به استعمار انگلستان از مجتهدین بزرگ می‌خواستند از مردم پشتیبانی کنند**

**بررسی «وضعیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی معاصر ایران (۲) ناصر شاهین پر**

مجتهدین بزرگ شیعه است که در این مورد اقدام می‌کنند و پشتیبانی از مردم را از آنها تقاضا دارند. مکاتباتی که بین آخوندزاده و ملکم خان امروز در دست است، نشان می‌دهد که: روشنفکران امیدی به حمایت مؤثر قشر روحانی ندارند، حتی از آنها به عنوان قشری فاسد یاد می‌کنند.

فشار مردم مختلف به رهبران شیعه در نجف سبب می‌شود که درست پنج ماه پس از تحریم تنباکو به وسیله‌ی مردم، سید شیرازی ناچار می‌شود که برای ناصرالدین شاه تلگرافی مبنی بر مخالفت با قرارداد تنباکو ارسال کند.

ملای شیرازی به شاه می‌نویسد (نقل به موضوع): دادن امتیاز تنباکو به خارجی‌ان و تأسیس بانک و ایجاد راه آهن مخالف نص صریح قرآن و برضد نوامیس مقدسه‌ی اسلام است. روشنفکران آن روز به خوبی به میزان عقب ماندگی روحانیون، پی می‌برند و به طور کلی از این به قول خودشان، «قشر فاسد»، قطع امید می‌کنند. علاوه بر این به دفعات روحانیون طراز اول ساکن ایران، در پاسخ مبارزین علیه استعمار اعلام می‌کنند که در صورت سقوط ناصرالدین شاه ما نمی‌توانیم عهده دار ارتباطات بین المللی و سایر امور

شعرا به دیوارکوبیده بود. که البته سراینده‌ی شعر و مرد بقال را چوب می‌زنند و دور شهر می‌چرخانند برای عبرت سایرین تا اینکه قضیه‌ی «رژی» پیش می‌آید. در غائله رژی و تنباکو، باز با عکس العمل تجار و بازرگانان و سپس توده‌ی مردم مواجه هستیم. استان فارس که بزرگترین تولید کننده‌ی تنباکو بود، بیشترین اعتراضات را نشان می‌دهد. اول بار در شیراز مرد تاجری قلیان خود را از پنجره به بیرون پرتاب می‌کند و از کشیدن قلیان خودداری می‌کند.

سایر کسبه‌ی شیراز نیز با شنیدن این خبر از او پیروی می‌کنند. این اعتراض عملی یعنی تحریم تنباکو، به سایر شهرستان هاهم سرایت می‌کند. حتی فکلی‌ها و از خارج برگشته‌ها از کشیدن سیگار خودداری می‌کنند مردم می‌خواهند عملاً کاری کنند که کمپانی انگلیسی نتواند از این قرارداد به بهره برداری مالی برسد و ورشکسته شود و از ایران خارج گردد.

روشنفکران ایرانی در این باره مقالات متعدد می‌نویسند و اعلام می‌کنند که این قرارداد مقدمه‌ای است بر استعمار ایران توسط انگلیس.

یکی از فعالیت‌های مردم ارسال تلگراف به

جانی – که آن تاریخ در ایران بی سابقه بوده است – معلوم نیست با چه تدارکاتی اعلامیه‌ای را با خطوط درشت، به دیوار ارک می‌کوبند که ناچار به دست سلطان قاجار می‌رسد. در آن اعلامیه نوشته شده بود (نقل به موضوع): ای ناصرالدین شاه، ملت به تنگ آمده است. اگر در سوراخ جانوران هم پنهان شوی، ما پیدایت می‌کنیم و پارچه پارچه ات می‌کنیم!

یک بار هم مردی مبارز در لباس فرایشان وزارت خارجه به دربار مراجعه می‌کند و نامه‌ای سر بسته را که با مهر شیر و خورشید، مهر و موم شده بود به دست خواجه‌ی مخصوص شاه می‌دهد و می‌گوید:

«این یک پیغام فوری است از طرف وزیر خارجه که حتماً باید امشب به نظر شاه برسد». خواجه‌ی بی خبر از موضوع نامه را به شاه می‌رساند. در نامه جز فحاشی به شخص شاه مطلب دیگری نبود.

مردم از جور و ستم و فساد دستگاه ناصرالدین شاه به تنگ آمده بودند و به صورت خودجوش عمل می‌کردند. حتی به تشویق شخصی معروف به دکتر کفری – شاعری قزوینی که هزلیه‌ای سروده بود علیه شاه و دربار و دستگاه حکومتی – بقالی در نزدیکی ارگ سلطنتی آن



عکس از: قاسم پیگ زاده

در بیست سال آخر سلطنت ناصرالدین شاه، اعتراضات مردمی علیه ظلم حکام، فساد دستگاه اداری و دربار قاجار، رفته رفته آغاز می‌شود در این دوره است که صدای رسای «سید جمال الدین اسدآبادی» در عثمانی، مصر، هند و ایران شنیده شده و هواخواهان بسیاری یافته بود. روشن فکران دیگری مانند «آخوند زاده کرمانی» و «ملکم خان» پیوسته به وضع موجود انتقاد داشتند و در تلاش ایجاد حرکتی در مردم بودند.

مردم شب نامه‌ها و اعلامیه‌های مختلف می‌نوشتند و پخش می‌کردند. برای این که صدای اعتراضشان به داخل دربار و به شخص ناصرالدین شاه برسد، به خود جرأت می‌دادند و دست به کارهایی می‌زدند که علاوه بر خطر

# یک روحانی پشیمان مشروطیت، با رشوه‌های کلان، افراد نالایق را به دستگاه حکومتی تحمیل می‌کرد و یک زندگی اشرافی به راه انداخته بود!



باشیم. این گونه پاسخ‌ها سبب می‌شود که روشنفکران بین خود تصمیم بگیرند که در انقلاب اجتماعی و سیاسی در صدد انقراض سلسله‌ی قاجار نباشند. یعنی به روحانیون اطمینان بدهند که شاه در سریر قدرت باقی بماند و ما با کمک روحانیون تقاضای عدالت خانه و مجلس شورای عالی باشیم.

بدین گونه ما در نتایج انقلاب مشروطه می‌بینیم که سلطنت در خاندان فاسد قاجار باقی می‌ماند. بیشتر شاهزادگان در دوره‌ی جدید هم در مصدر امور عالی مملکت باقی هستند. حتی عین الدوله که در طول انقلاب بزرگ‌ترین دشمنی را با مشروطه خواهان نشان داده بود والی آذربایجان می‌شود.

نتیجه‌گیری از این فعل و انفعالات این است که روشنفکران به خوبی می‌دانستند که روحانیون جماعتی عقب افتاده، و متحجر بیش نیستند. اما از آنجایی که توده‌ی بی‌سواد و عوام مملکت – که پیرو روحانیون بودند که بایستی در این جنبش شرکت داده شوند. از قسمت‌هایی از خواسته‌ها و نتایج طبیعی انقلاب صرف نظر می‌کنند تا بتوانند همکاری زبانی این جماعت را به دنبال آن حرکت توده‌ها

را در جنبش مشروطه داشته باشند.

حتی همین انقلابیون وقتی می‌بینند که آیت الله بهبهانی (به عنوان رئیس مجلس) جز کسب ثروت برای خود و فرزندان به هیچ وجه به مصالح مردم و انقلاب نمی‌اندیشد. اقدام به قتل او می‌کنند.

این اقدام به قتل بهبهانی زمانی انجام می‌شود که هیأت وزیران مکرر و مکرر شکایت به مجلس برده بوده‌اند که آیت الله بهبهانی با اخذ رشوه توصیه‌هایی به دست افراد نالایق و ناشایسته می‌دهد که در دستگاه دولتی مشاغل مهم را کسب کنند.

جناب بهبهانی در مدت کوتاهی، دوهزار توصیه‌نامه به دست اشخاص داده بود که البته این رقم از کل کارکنان دولتی آن زمان بیشتر بود. از تمام این افراد پول گرفته بود. به دلیل خانه و زندگی اشرافی جدید، درشگاه خانه و مستخدمین جورا جور و متعدد، باری اگر ملت از رأی و نفوذ یک آیت الله استفاده‌ای ناقص برد در پایان کار ناچار شد با کشتن او شرش را از سر مملکت کم‌کند.

این اولین رابطه‌ی روشنفکران با روحانیون بود.

## «بیژن و منیژه» ناموفق!

تجربه ناموفق دیگری در تهیه فیلم از روی داستان‌های شاهنامه، در سال ۱۳۳۷ با فیلم «بیژن و منیژه» موجب شد که دیگر کارگردانی سراغ داستان‌های شاهنامه نرود. این فیلم را سیامک یاسمی نوشت و کارگردانی کرد و رُل بیژن را «ایلو» قهرمان زیبایی اندام و رُل منیژه را «تاجی احمدی» هنرپیشه و گوینده جذاب به عهده داشتند و محمود کوشان آن را فیلمبرداری کرد. قبل از آن فیلم «رستم و سهراب» به کارگردانی دکتر شاهرخ رفیع شکست خورده بود.

## ترک و افغان ایرانی؟

«ترک»ها مولانا جلال الدین رومی را مال خود می‌دانند چون ۴۳ سال از عمر خود را در «قونیه» گذرانیده و همانجا مدفن اوست و هر سال مراسمی در آنجا برگزار می‌شود. «افغان»ها مولانا را افغانی می‌دانند چون در بلخ به دنیا آمده است. امروز بلخ، در کشور افغانستان و در روزگاران گذشته شهر بلخ جزو خراسان بود. مولانا ایرانی است چون اشعار مثنوی و غزلیات شمس و سایر آثارش را به زبان فارسی سروده است.

## پدر و پسر کمونیست!

آن چه می‌دانستیم خواننده‌ای تلفن زد و گفت: زنده یاد کاوه دهگان مترجم اثر «ظهور و سقوط رایش سوم» تاریخ آلمان نازی از اعضای حزب توده بود. او با عقاید کمونیستی توسط پدرش آشنا شده بود که از بنیانگذاران اتحادیه‌های کارگری و مدیر اولین روزنامه کمونیستی در ایران به نام «حقیقت» بود. «کاوه دهگان» پس از «اظهاری ندامت» از عضویت حزب توده در مؤسسه کیهان به عنوان مترجم استخدام شد.

## یک لقمه گنده!

با این که فرهنگستان‌های قبلی در ایران، با لغات ساخته شده خود حریف واژه‌هایی مانند: تلفن، تلگراف و تلویزیون نشدند، ظاهراً حریف واژه خارجی «ساندویچ» هم نمی‌شوند که فرهنگستان جدید برای آن واژه «دراز لقمه» را ساخته و پرداخته است. معلوم نیست چه کسی می‌تواند تمام «ساندویچ» را با یک لقمه ببلعد؟!

## میوه ممنوعه!

«خدا با تهدید» نخوردن «میوه مرگبار» به آدم و حوا، فکر نمی‌کرد که آنها از آن میوه بخورند مبادا که بمیرند ولی آدم و حوا خوردند. نه این که نمرند بلکه تا دم مرگ نیز خردمند از آب درآمدند.

## توبه کننده واقعی!

یک زندانی سیاسی در حکومت اسلامی در

## چکه! چکه!



خاطرات خود می‌نویسد: «توایان» واقعی می‌بایستی با شرکت در جوخه‌های اعدام، شرکت در شکنجه‌ی سایر زندانیان، عذاب دادن دائمی هم بندی‌های خود. از طریق «خبرچینی» – تواب بودن خود را به ثبوت برسانند و در واقع همه پل‌های پشت سر خود را خراب کنند.

## اولین اتحادیه کارگری

اولین اتحادیه مرکزی کارگران ایران در ۱۲۹۷ شمسی تشکیل شد و تا سال ۱۳۰۴ با شعار «کارگران ایران متحد شوید!» فعالیت داشت و دبیر آن شکرالله مانی بود و روزنامه «حقیقت» ارگان این اتحادیه بود که مدیریت آن را «سید محمد دهگان» (پدر کاوه دهگان مترجم و روزنامه نگار معروف) به عهده داشت که تمایلات آن کمونیستی بود.

## دختر دهاتی آلامد!

در سال ۱۳۳۷ تماشاچیان فیلم فارسی اغلب مردمان معمولی بودند ولی «گاف» سینماچی‌ها از نظر آنها هم نادیده نمی‌ماند در فیلم «عروس فراری»، گلی دختر روستایی که در ده زندگی می‌کرد، در بسیاری از صحنه‌ها لاک ناخنش برق می‌زد که در سالن سینما موجب پیچ و خنده تماشاچیان می‌شد. بعدها دکتر کوشان مدیر استودیو پارس فیلم می‌گفت: کی حریف «دلکش» – گلی دختر دهاتی – می‌شد که در این رُل، لاک ناخنش را پاک کند. (رُل مقابل دلکش را ناصر ملک مطیعی بازی می‌کرد).

## چاپ یدن کتاب‌ها!

«پخته چاپی» از فعل (چاپیدن و غارت کردن) و در مقام ایهام از «چاپ یدن» مربوط به چاپ گزیده‌ای از کتاب‌هایی است که باز تولید (چاپ مجدد) شود. استاد ایرج افشار که این ترکیب «پخته چاپی» را ساخته که بی‌شبهات به «پخته خواری» استاد جلال همایی نیست.

## حس بویایی و دوندگی!

بیشترین تجسس «خرس» در طعمه یابی و یا برخورد با حیوانات به واسطه «حس بویایی» قوی این حیوان است که گفته‌اند: صد برابر قوی‌تر از انسان است. خرس با وجود سنگینی بدن می‌تواند با سرعت ۵۰ کیلومتر در ساعت بدود!

## بعد از عیش و عشرت!

در این ولایت «جان» و «آلیس» بدون ازدواج با هم زندگی می‌کردند که بهش می‌گویند: زندگی کولی‌وار!

یک شب آن دو با هم گفتگو می‌کردند که بروند بیرون و گردشی و عشقی بکنند! هنگامی که آماده می‌شدند، خانم گفت: هی جان! اگه تو زودتر از من به خونه اومدی چراغ راهرو رو روشن بذار!

## آفت زندگی زناشویی!

توی آمریکا، زن و شوهرگاهی «هوی ورشان می‌داره» و می‌زنند به مال و خانه و پول و پله یکدیگر و سر از دادگاه طلاق درمی‌آورند و همه زندگی و مال آنها نصف می‌شود. در همین مقوله یکی از آقایان برای دوستش می‌گفت: زنم تمام دارایی‌هایم را برداشت و رفت! مرد دومی گفت: خوش به حالت، شانس آوردی، زن من تمام دارایی‌م را برداشت و نرفت!

## درک حالت خاص

در یک بگو مگوی پُر پر خاش، آن هم بعد از هشت ده سال زناشویی: زن به شوهر مربوطه گفت: من احمق بودم که با تو ازدواج کردم! شوهر نامبرده گفت: حالا چرا عصبانی شدی؟ من هم اون موقع عاشق بودم و این حالت تورو نفهمیدم!

## مزه پرانی کلاسی!

در هر کلاس مدرسه همیشه یک بچه نروک و تخاص هست که گاهی هم مزه می‌پراند یک روز خانم معلم درس دستور زبان را داد و از بچه‌ها پرسید: حالا اگر من بگویم «چترم را خواهم آورد» این فعل اش مربوط به چه زمانی است؟

پیش از بچه زرنک‌ها، همان بچه تخاص کلاس گفت: مربوط به به موقع بارون اومدن!

## لگد داریم تا لگد؟

ناظم از شاگرد پرسید: چرا با لگد زدی توشکم همشاگردی خودت؟

بچه پرروی مدرسه گفت: آقا تقصیر خودشه! ناظم پرسید: یعنی چی؟ پسره گفت: من می‌خواستم یه اردنگی بهش بزنم که برگشت و لقد خورد توی شکمش!

## تغییر پست‌ها

یک روز نامه نگار خارجی که به ایران رفته بود، از یکی از مسئولان پرسید: چرا هروقت رئیس جمهور عوض می‌شه، این همه آدم‌ها سر پست هاشون بالا و پایین می‌شند!

آن مسئول محترم گفت: خوب معلومه، آخه توی مملکت ما هنوز خیلی‌ها به وزارتت و وکالتت و ریاستت نرسیدند!

## نام فامیلی خدا

یکی از همشهری‌ها پرسید: میدونی فامیلی «خدا» چیه؟ او گفت: فکر می‌کنم «وکیلی» باشه چون خیلی‌ها می‌گند: «خدا وکیلی»!

## دبیر زبل!

بچه‌های کلاس برای این که دبیرشان را دست بیندازند روی تخته نوشتند: شورت آقا گل، گلیه! استاد به کلاس آمد و نگاهی به تخته انداخت و گفت: مامان کدومیک از شماها رازداری نکرده؟!!

## معنی «جوان ناکام»!

بنده خدای کم سواد از رفیقش پرسید: این «جوان ناکام» که برای بعضی از جوان‌های مرحوم شده می‌نویسند چی معنی می‌ده؟ رفیقش گفت: طفلکی تا از دار دنیا رفته، نتونسته ترتیب چندتا از دخترای محله رو بده!

## با هم می‌خوریم!

خانم مهماندار هواپیما به یکی از اهالی وطن که بالاخره هواپیما سوار شده بود گفت: شما شکلات می‌خواهین؟ ایشان فرمود: خیلی ممنون خانم جان، من بواسیر دارم! مهماندار از رفیق بغل دستی اش پرسید، او هم تعارف کرد و گفت: نه مرسی رفیقم داره و با هم می‌خوریم!

## توقع خانمانه!

آقای تهرانی به خانم تهرانی ترش گفت: از امروز خیالت راحت باشه چون اگر هر بلایی سر من بیاد، زندگی آینده تو تا آخر عمر تأمینه چون من خودمو بیمه عمر کردم! خانم تهرانی اش گفت: حالا اومدیم بلایی سرت نیومد چی؟!!

## بعله سر عقد!

یک آقای تهرانی به خانم تهرانی ترش گفت: تو که از من خورشت نمی‌اومد چرا سر سفره عقد همون دفعه اول بلند داد زدی: بعله؟ خانم تهرانی گفت: واسه عقد با تو نبود بلکه همون موقع یکی از همشاگردی‌های من که پشتم بود گفت: این ایکبیری همون آسمون جلیه که گفتی قراره باهش ازدواج کنی؟ منم گفتم: بعله!

## آدم شکمو!

همشهری‌ها ما داو طلب شده که در یک مسابقه هوش شرکت کند و ازش پرسیدند: فوری بگو چلوکباب رو بیشتر دوست داری یا پسر تو؟ همشهری‌ها خندید و گفت: تورو خدا مارو بر سر «دوراهی» نذارید!

## آیا می‌دانید:

خطبه عقد به زبان تازی توهین به زن ایرانی است؟

# پیمان زناشویی به سبک پارسی با سیاوش اوستا در سراسر جهان



این نوع انجام مراسم پیوند زناشویی غیر دینی و غیر سیاسی است که عروس و داماد از هر اندیشه، تفکر و دینی چه کلیمی، مسیحی، زرتشتی، مسلمان، بودائی، بهائی و یا بی‌دین می‌توانند از آن بهره ببرند.

برای آگاهی بیشتر به سایت فریاد دات نت بروید  
و یا با شماره‌های زیر پیوند برقرار کنید:

WWW.FARYAD.NET

Tel Paris: +331 87 81 61 44

Tel USA: +1 818 232 07 78

# پیشگیری برای آسمان قرمبه‌های ملکوت شکن!



به گزارش خبرگزاری حکومتی فارس بار دیگر از سوی یکی از ارگان‌های جمهوری اسلامی به عنوان «مصادیق پوشش غیر مجاز دانشجویان دختر و پسر» مقررات من درآوردی دیگری درباره‌ی رعایت حجاب و عفاف از سوی «رئیس مجمع آموزش عالی پیامبر اعظم به دانشکده‌های تربیت معلم و آموزشکده‌های دبیرفنی، کشاورزی، حرفه‌ای، تربیت بدنی و سایر مراکز تربیت معلم ابلاغ شده است که مورد تأیید وزارت علوم برای ابلاغ به سایر دانشکده‌ها و شورای عالی انقلاب فرهنگی درخصوص راهبردهای گسترش فرهنگ قرار گرفته است.

با توجه به مأموریت‌هایی که تا به حال درباره حفظ عفاف و حجاب به نیروی انتظامی و گشت‌های ویژه‌های آن واگذار شده است- این به اصطلاح «مصادیق غیر مجاز» در سطح

خیابان‌ها و اماکن عمومی و مجالس و ادارات و کارگاه‌ها هم به اجرا گذاشته خواهد شد (تا خیال جماعت فقط معطوف به زنان خیابانی باشد و نه سایر ناموس مسلمانان!)

چنان که می‌دانید مسئولین، ائمه جمعه، روحانیون عمومی از اول انقلاب همراه با شعار «یا روسری یا توسری!» اصرار کرده‌اند که برقراری «حجاب اسلامی» از جمله اولین هدف‌های جمهوری اسلامی باشد تا شکست تاریخی خود را در مقابله با اقدام رفع حجاب رضا شاه در ۱۷ دی ۱۳۱۴، جبران کنند. اما زنان و جوانان و دختران و دانشجویان در تمام این سال‌ها نشان داده‌اند که به نحو نوعی اقدامات آنها را کمرنگ و یا به طور کلی خنثی کرده‌اند.

در بخشنامه اخیر در «متداول شدن کلاه میان بانوان» مورد ایراد قرار گرفته و استفاده از کلاه را «بدون مقنعه» را قدغن و پوشاندن موی سر و

گردن سینه را (به جز صورت و دست‌ها را تا مچ) واجب و ضروری دانسته‌اند.

پوشیدن روسری‌های نازک و کوتاه، جوراب نازک، استفاده از دامن، شلوارهای چسبان و کوتاه، مانتوهای نامناسب، کوتاه و یا بلند با چاک‌های بالاتر از زانو و مانتوهای تنگ با رنگ‌های تند و چادر نازک و توری، جواهراتی که مستلزم سوراخ کردن قسمتی (از بدن است) استفاده از ناخن مصنوعی، جواهرات ناخن، لاک، زیورات نمایش مانند، زنجیر پا و نگین دندان برای دختران ممنوع است.

در این بخشنامه آمده است: مچ بندهای دست و پا غیر متعارف که دارای نقوش زننده، علائم گروه‌های ضد اسلام، ضد انقلاب و ضد اخلاق و یا رنگ دار، پولک دار، چراغ دار، قفل دار و زنجیر دار هستند، استفاده از پیشانی بند، شال و دستمال گردن، کمر بند، انگشتر و کیف‌هایی که دارای نقوش و نوشته‌هایی با حروف لاتین و زننده یا دارای علامت گروه‌های ضد اسلام، ضد انقلاب و ضد اخلاق باشد! (اصلاً و ابداً، خیالش را هم نکنید!)

استفاده از لباس‌هایی که: روی آن تصاویر زن! الفاظ رکیک! عبارات عاشقانه و میتدل! تصاویر فکاهی پوچ و بی معنا! شعارهای قومی و نژادی! آرم و نشانه‌های ضد اسلام، ضد انقلاب! خالکوبی در نواحی قابل رؤیت بدن، استفاده از لباس‌ها و آرم‌هایی که متعلق به گروه‌های خاص انحرافی از مصادیق غیر مجاز برای دختران و پسران دانشجو است گویا احتمالاً این تمهیدات و پیش‌بینی‌هایی که به عقل جن هم نمی‌رسد از جمله برای محافظت عرش و فرش خدا از «آسمان قرمبه»‌های ملکوت شکن هم می‌باشد؟!

کفش‌ها باید ساده‌باشد: کفش‌های صندل و دمپایی، پاشنه‌های خیلی بلند (بالای ۵ سانتی متر)، پوتین‌های بلند (تا زانو) در صورتی که بر روی شلوار بیایند نباید، پوشیده شود، پوشیدن جوراب الزامی است، رنگ جوراب‌ها و



کفش‌ها باید متعادل بوده، تند و زننده نباشد. آرایش‌هایی که جنبه زیبایی، جلب توجه دیگران را دارد برای پسران و دختران در محیط آموزشی ممنوع است مانند استفاده از پروتز و ژل برای پسران و لوازم آرایشی صورت برای دختران.

آرایش صورت و موبه طور غیر متعارف مانند تاتو کردن، بافتن مو درست کردن موبه صورت تیغ تیغی، مانتوهای نامناسب مانند مانتوهای کوتاه بالاتر از زانو، مانتوهای بلند دارای چاک بالاتر از زانو، مانتوهای تنگ و چسبان و مانتو با رنگ‌های تند و زننده و چادرهای نامناسب مانند چادرهای نازک و توری از مصادیق غیر مجاز برای دختران است.

حاشیه: (پس می‌فرماید خیل بیکاران به چه امیدی در خیابان‌ها پرسه بزنند؟)

این بخشنامه می‌افزاید: استفاده از کراوات و پایپون، شلوارهای کوتاه، چسبان، تنگ و نازک، استفاده از زیورات، گردن بند، زنجیر، مچ بند، دستبند، گوشواره، انگشتر طلا (به استثنای حلقه ازدواج) و استفاده از رنگ‌ها و آرایش‌های موبه صورت تند و زننده و همچنین بلند کردن موبیش از حد معمول به طوری که از یقه لباس پایین‌تر باشد، استفاده از کلاه ورزشی، کلاه‌های نامتناسب با محیط دانشگاه، برداشتن ابرو، تاتو و رنگ کردن آن، لباس‌های اندامی مردانه، تنگ و چسبان با آستین خیلی کوتاه مانند حلقه‌ای یا رکابی مصادیق غیر مجاز برای پسران دانشجو است.

به این ترتیب سردمداران عفت و عصمت رژیم با مشارکت سازمان‌های حراست و حفاظت در دانشگاه‌ها و نیروی انتظامی می‌توانند «حجاب اسلامی» را در ایران چهار میخ کنند. البته باید دید که مانند ۳۱ سال گذشته پسران جوان ما چگونه همه این تمهیدات حجاب و عفاف اسلامی و رسمی را نقش بر آب خواهند کرد.

«برنا»



# دو شارلاتانی که رُل «آخوند خوب» و «آخوند بد» را بازی می‌کنند!



## برای تراشیدن خشک ریش، در زندان، آخوندی گریه می‌کرد و شیخ دیگری دق کرد!

می‌گوید: من به ناگاه ناخودآگاه خنده‌ام گرفت و دقایق ممتدی شروع کردم به خندیدن که هم آقای سلمانی و هم سایر زندانی‌ها متعجب شده بودند که چرا من هنگام تراشیدن ریش ام به جای گریه، خنده می‌کنم؟

وقتی سید علی خامنه‌ای این خاطرات را تعریف می‌کرد می‌خواست بگوید که در دوران شاه همین ملاها دروغ‌های بسیاری را به سرویس‌های امنیتی و بازداشتگاه‌ها و دیگر ارگان‌ها نسبت می‌دادند.  
**آخوند شارلاتان!**

مشخصاً درهمین رابطه پدر هادی غفاری – همان شیخ مشهور به تصاحب و غصب کارخانه جوراب استار لایت در ایران هم – وقتی به خاطر شلوغ‌کاری‌های پسرش بازداشت شد و شب تا صبح بهش گفتند که فردا ریشت را خشک خشک می‌تراشند، آخوند روضه خوانی که نمی‌دانست «سیاست» را چگونه می‌نویسند به جای این که ریشش را تا بامداد بسان سید علی خامنه نمناک کند، در گوشه‌ای از سلول زانوی غم در بغل گرفت و از غصه و غم تراشیدن ریشش دق کرد و مرد!! اما پسرش برای این که از مرگ پدرش بیشترین استفاده تبلیغاتی را به نفع خود بکند و نظام شاه را «خائن و ظالم» نشان بدهد مدعی شد که پدرش را تا صبح شکنجه داده و پایش را در روغن داغ گذاشته‌اند و با مته سرش را سوراخ و باتون به ماتحتش فرو کردند!! دهها تن که در زندان شاهد این ماجرا بودند و پس از انقلاب هریک پستی گرفتند هرگز این دروغ شاخدار هادی غفاری را تکذیب نکردند! الا آقای اسپهبدی وزیر کار مهندس بازرگان که جزو شهود قضایا بود و این خاطره را سال‌ها پیش برای من تعریف کرد!

چه شده است پس از انقلاب سپاه خود اعتراف می‌کند که جامعه پیش از انقلاب آنها را انگل و سرباز و زائد به حساب می‌آورده است!  
**تراشیدن ریش!**

همین سید علی خامنه‌ای با این همه هارت و پورت و برو و بیا وقتی به دروغ از زندان‌ها و شکنجه‌های نظام – در سال‌های ۴۰ که بازداشت شده بود – می‌گفتند و روی قضیه تراشیدن ریشش کلی گریه کرد و پس از آن که مشاهده کرد که همه‌ی آن گفته‌ها و شایعات و تبلیغات ضد زندان‌های نظام گذشته – آنگونه که برایش تعریف کرده‌اند، نبوده است – از خنده روده بر شده است!

سید علی خامنه‌ای می‌گفت که: در بیرجند در خانه‌ای تحت نظر و بازداشت بودم که پس از مدتی قرار شد مرا به زندان مشهد منتقل کنند. می‌گفت: شنیده بودم که در زندان‌های مشهد و تهران ریش شیخ‌ها را خشک خشک می‌تراشند!!

سید علی خامنه‌ای در تمامی طول سفر از بیرجند تا مشهد ریش خود را با آب دهن‌تر می‌کرده است و آن را ماساژ می‌داده اس تا فردا صبح که در زندان مشهد می‌خواهند ریشش را خشک خشک بتراشند کمتر دردش را احساس کند.

سید علی می‌گفت: تمام آب دهانم خشک شده بود وقتی به زندان مشهد رسیدیم و آنگاه که آقای سلمانی وارد سلول ۴۰ متری تکفیره‌ی او می‌شود می‌بیند که وی تیغی در دست ندارد بلکه یک ماشین از کیفش می‌آورد می‌گفت گمان کردم که اول می‌خواهد موی سرم را کوتاه کند و بعداً ریشم را خشک خشک بتراشد!!

اما آقای سلمانی صورت‌م را گرفته و با ماشین شروع کرد به زدن ریشم!! سید علی خامنه‌ای

علی خامنه‌ای نقش «پلیس بد» را در داخل و خارج در سطح جهانی بازی کرده‌اند! هرچند فرزندان این دویار غار امروز به خون هم تشنه‌اند و در حالت دوئل جهانی در برابر هم صف آرایی کرده‌اند.

### انگل و سربار!

سید علی خامنه‌ای هرچند اهل شعر و موسیقی بود اما اصلاً به سینما نمی‌رفت ولی هاشمی رفسنجانی عادت داشت تا «کسوت آخوندی» درآورده و مرتب به سینما برود. لذا می‌توان گمان کرد که فکر ملای خوب و ملای بد که کپی «پلیس بد و پلیس خوب» بوده است را رفسنجانی آموخته باشد...

البته زن و مادر بچه‌های سید علی خامنه‌ای گاه و گداری به سینما می‌رفتند و آنها فیلم‌های سینمایی و آمریکایی را هرگز تماشا نمی‌کردند تا شبانه در خانه برای ملایی که خودش طایفه و فرقه‌اش را انگل جامعه می‌دانست تعریف کنند. در روزهای نخست «انقلاب سپاه» سید علی خامنه‌ای در گفتگویی با روزنامه جمهوری اسلامی گفته بود که جامعه به او به عنوان «انگل» نگاه می‌کرده است:

«تو حوزه طلبه بودیم در بیرون حوزه یک انگل و سربار و زائد محسوب می‌شدیم. توی کوچه راه می‌رفتیم می‌گفتند: آشیخ! بخصوص در مشهد به ما سید آشیخ! می‌گفتند تو قطار سوار می‌شدیم «آشیخ» بودیم تو خیابون می‌رفتیم متلک می‌گفتند تلگراف خانه می‌رفتیم تلگراف بزنیم اگر پول خرد در می‌آوردیم متلک می‌گفتند، اگر پول درشت در می‌آوردیم یکجور دیگر متلک می‌گفتند! این فرهنگی بود که بوجود آورده بودند.»

جالب است که رهبر کنونی نظام اسلامی که رئیس‌جمهور و رئیس سپاه و معاون وزیر و چه و



## سیاوش اوستا – پاریس

### حزب اسلامی

اندیشه تشکل سیاسی و یک حزب فراگیر اسلامی آن‌گاه در ذهن علی خامنه‌ای آمد که وی متوجه شد در سخنرانی‌ها و منبرهای تند که در مساجد تهران می‌رفت، سازمان‌های سیاسی چپ و راست و مارکسیست‌های اسلامی و کمونیست از پای منبر او عضوگیری می‌کنند لذا روزی مسئله را با هاشمی رفسنجانی مطرح کرد که – وی نیز مانند او طلبه‌ای عادی بود – و هر دو بر آن شدند تا با بهشتی و باهنر نیز طرح آن را در میان گذاشته و یک حزب اسلامی سیاسی بسازند. خامنه‌ای متفکر اصلی سازمان و تشکیلات و هاشمی رفسنجانی مسئول دیپلماسی و تهیه بودجه و باهنر و بهشتی به علت همکاری با نظام پادشاهی پوشش امنیتی تشکیلات بودند.

بعدها با حذف بهشتی و باهنر از این گروه (در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب سپاه) خامنه‌ای و رفسنجانی به عنوان دویار غار وفادار به هم قدرت را کاملاً قبضه کردند و تا به امروز با همه فراز و نشیب‌هایی که داشته‌اند با بازی پلیس خوب و بد، سرویس‌های امنیتی انگلیس و آمریکا، هاشمی رفسنجانی نقش «پلیس خوب» و سید

# به یاد شاهزاده علیرضا پهلوی در لوس آنجلس





# چشم طمع امپریالیستی به درآمدهای نفتی ایران

دولت ایران به جای صرفه جویی، جلوگیری از حیف و میل، زیربنا سازی شالوده اقتصادی و تأمین نیازهای مردمی، در راه وابستگی قدم گذاشت!

نوشته دکتر مهدی بهار از شماره ۲۷ آذر ۱۳۵۷ مجله فردوسی — تهران

اوضاع و احوال پس از ۲۸ مرداد را می توان به دو بخش تقسیم کرد: اول بخش پیش از اوج گرفتن درآمد نفت و دوم بخش پس از اوج گرفتن آن. در نخستین بخش، دولت ایران، به جای آن که با صرفه جویی و جلوگیری از حیف و میل، همان درآمد معتدل را به شالوده ریزی زیربنائی اقتصادهای گونه گون اختصاص دهد و آموزش و پرورش نسل جوان را با نیازهای رشته های گوناگون اقتصاد هماهنگ سازد و خصوصاً به جای آن که خود انسان ایرانی را مورد توجه قرار دهد و نیازهای مادی و معنوی او را برآورد، در راه وابستگی قدم گذارد و انسان ایرانی را فدای زائده سازی کرد. شیوه ی کار این بود که در آغاز به وام گیری از قدرت های بزرگ سرمایه داری پرداخت و خود را نخست گرفتار شرایط وام ها و از آن پس بخش قابل توجهی از درآمد نفت را فدای بهره ی وام ها کرد و بیش از پیش نیازمند شد و بیش از پیش به دریافت وام های بیشتر احتیاج پیدا کرد. و به دنبال این نیازمندی، از روی اجبار، به پیمان های نظامی پیوست در حالی که دفاع از ایران نیاز به انسان ایرانی داشت نه به پیمان با بیگانگان.

چنین بود که دولت نیازمند، دست نشانده شد و چه بهتر که بگوئیم در دست نشانگی میخ کوب شد و رشته ی کارها را ناگهان از کف داد و نیز چنین بود که تمامی رشته های اقتصادی چه کشاورزی، چه صنعتی، چه مالی و چه پولی به سوی زائده گشتن روزافزون سیر نمود.

کشاورزی از جنب و جوش افتاد. صناعت به تجارت دگرگون شد. بانکها و بیمه ها زیر سلطه ی بیگانگان قرار گرفتند. و به دنبال این دگرگونی های ویرانگر، آموزش و پرورش نسل جوان به باد فراموشی سپرده شد چون اقتصاد زائده های نیازی به کارکنان فنی ورزیده نداشت و همچنین کشورداری زائده های احتیاجی به انسان ایرانی کار آزموده ی سیاست شناس احساس نمی کرد.

این فراگشت را البته نمی توان تصادفی پنداشت چون این راه و رسم طبیعی امپریالیسم های گونه گون است که هر دولتی را که تسلیم بشود به زائده های از سیاست و اقتصاد خویش مبدل کنند و هر ملتی را که تحمل کند به ذمی بدل کنند که حتی کمترین تکان آن تابع اراده ی خودشان باشد.

## چگونه ایران را زمین گیر و دولت را اسیر کردند

در این مورد بهتر است برای روشن کردن موضوع به نامه ی محرمانه ای که آقای نلسون راکفلر در ژانویه ی ۱۹۵۶ (دی ماه ۱۳۳۴) به ژنرال آزنهوار رئیس جمهوری وقت آمریکا نوشته است توجه کنیم و بخشی از آن نامه ی مفصل را از رونامه ی فرانس نوول (شماره ی ۵۸۵ به تاریخ فوریه ۱۹۵۷ — ۸ اسفند ۱۳۳۵) در اینجا بیاوریم:

آقای راکفلر در این نامه ی مفصل خط مشی سیاسی و اقتصادی و نظامی ویژه ای به رئیس جمهور آمریکا پیشنهاد می کند. از آن جمله درباره ایران می نویسد: «مشخص ترین نمونه از کاربرد عملی شیوه ای که من پیشنهاد می کنم ایران است که ... مستقیماً دست اندرکار آن بوده ام. ما از راه کمک اقتصادی توانستیم روی نفت ایران چنگ بیندازیم و در نظام اقتصادی این کشور جای پا استوار کنیم. استحکام موقع

اشاره: این بخش دیگری از مقاله مطول اندیشمند و متفکر زمانه ما دکتر مهدی بهار نویسنده کتاب اثرگذار «میراث خوار استعمار» است که در دوران دولت هویدا در روزنامه کیهان سانسور شد و ما در آغاز چاپ آثار جدید آن زنده یاد - که پس از انقلاب نگاشته - ضروری دیدیم که خوانندگان را با نقطه نظرهای ایشان با درج آن مقاله، آشنا نمائیم.



زنده یاد دکتر مهدی بهار

## نیروی جوان و ثروت ملی از درآمد نفت

می گویند هشتاد درصد نفوس جامعه ی کنونی ایران در سنین زیر بیست سال قرار دارد یعنی ۲۸ میلیون از ۳۵ میلیون جمعیت ایران جوان و نو جوان و کودک زیر بیست سال است که فراتر از هر طبقه سنی نه تنها نیازهای فراوان و گونه گون دارد بلکه گرفتار آن نیازها شده است.

آمار در دست نیست برای نمایاندن این نکته که چند درصد از این نیروی جوان در بیکاری مزمن پنهانی به سر می برد ولی اگر تنها به آمار داوطلبان کنکورهای دانشگاهی در هر سال و نود درصد جوانانی که به حکم عدد وازده می شوند بنگریم آشکار می شود که میلیون ها جوان ایران گرفتار چه سرگردانی دهشتناک و چه بیکاری مزمن و پنهان جان گذاری هستند. همین امسال از سیصد هزار داوطلب کنکور فقط سی هزار به دانشگاه راه یافتند و ۲۷۰ هزار سرگردان و حیرت زده گشتند. حال اگر به طور متوسط فرض کنیم که از ۲۵ سال پیش تاکنون هر سال اندکی بیش از صد هزار جوان نورسیده اینچنین به هرز رفته باشند به رقم کل سه میلیون نیروی کار می رسیم که معلوم نیست که در چه باتلاقی فرو رفته و از کجا سر برآورده اند ولی آشکار است که این جوانان در هر جاکه باشند، به علت آن که نه آموزش های فنی و حرفه ای پیش از دانشگاهی و نه آموزش های علمی دانشگاهی دیده اند، جانپفاده، مفید فایده ای واقع نگشته و از وضع خود نمی توانند خشنود باشند. علت چیست؟ بررسی اوضاع اقتصادی ایران در سال های پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علت این امر را آشکار می سازد:

اقتصادی مادر ایران این امکان را در اختیار ما گذاشت که تمامی سیاست خارجی ایران را در اختیار خود بگیریم و این کشور را به پیمان بغداد پیوندانیم. اکنون شاه حتی این اجازه را به خود نمی دهد که کمترین تغییری در داخل دولت خود بدهد بدون آن که با سفیر کبیر ما مشورت کند». و سپس می نویسد: «دوستان من و خود من درباره ی برنامه ی سیاسی مان به نتیجه گیری های زیر رسیده ایم:

۱- باید موازینی را دنبال کنیم که هدف آن آفریدن و استوار کردن پیمان های نظامی ما باشد چون این اتحادها... امکان می دهند تا از خیزش های ملت گرایی (ناسیونالیستی) جلوگیری کنیم و موقع خود را در آسیا و خاورمیانه استحکام بخشیم... ۲- برای استحکام. و اگر ممکن باشد، توسعه ی این اتحادها باید برنامه های برای کمک به توسعه ی اقتصادی راه بیندازیم... تا در آسیا و آفریقا و سایر مناطق توسعه یافته امکان آنچنان نفوذ سیاسی و نظامی ای را در اختیار ما بگذارد که لااقل به اندازیه ی نفوذی که در اثر نقشه ی مارشال در اروپا به دست آوردیم عظیم باشد. از این روی وسائل را که به منظور کمک اقتصادی به کشورهای توسعه نیافته به کار می گیریم باید بیشتر از راه هایی بگذاریم که برای کمک نظامی فراهم آمده اند. این نکته به جذاب تر کردن پیمان های نظامی مدد می رساند... و سپس می نویسد: «در گذشته توقعات خود را به شکلی بسیار ناشیانه مطرح کرده و برای دادن کمک اقتصادی پیوستن به یک سیستم دفاعی را مستقیماً درخواست کرده ایم به طوری که بسیاری از اتحادهای ممکن پذیرفته نیامده اند. ضروری است که محتاط و صبور باشیم و در برابر کمک اقتصادی خود، در آغاز، شرایط ملایم بگذاریم... آنگاه، در مرحله ای پیشرفته تر از مذاکرات، راه باز خواهد شد تا بقبولانیم که قیمت آن را با توقعات سیاسی و نظامی ما بپردازند...».

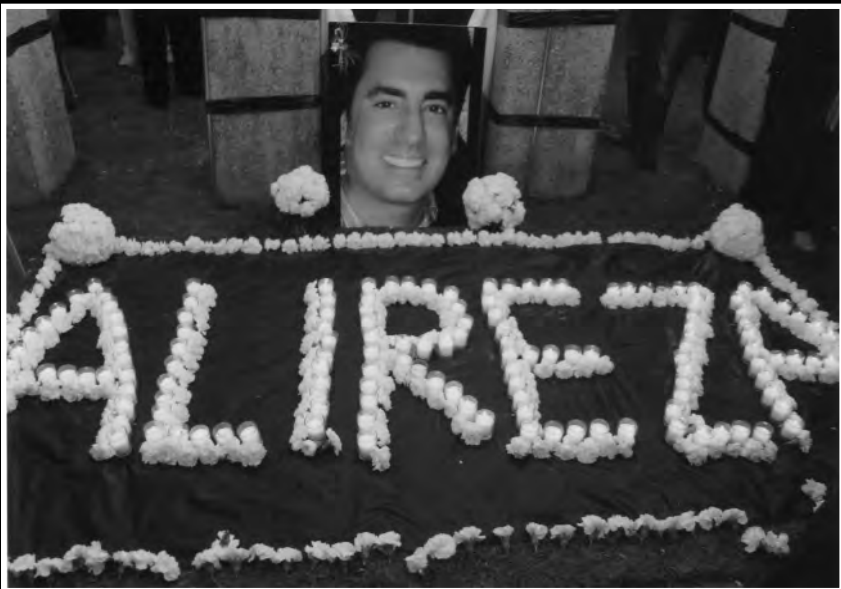
حال اگر مقامات رسمی آمریکادعاکننده این نامه جعلی است! چنین امکانی را نمی توانم رد کنم چون این نامه ی مفصل محرمانه از راه هایی که بر من آشکار نیست نخست به دست روزنامه ی آلمان شرقی، «نیوزدویچلاند»، افتاده و در آن درج شده و سپس در روزنامه ی فرانسوی «فرانس نوول» انتشار یافته که از همان هنگام در آرشیو خود نگهداری کرده ام. ولی نکته ای که قابل انکار نیست این است که آمریکایی ها پیش از و خصوصاً پس از ۲۸ مرداد طبق همان نسخه ای با ما رفتار کرده اند که آقای راکفلر از آن به عنوان «توقعات ناشیانه و ناصبورانه» یاد می کند. (به کتاب «میراث خوار استعمار» مراجعه شود)

البته من ادعا نمی کنم که آمریکائی هاپس از ۲۸ مرداد توانسته باشند سلطه ی قاطع خود را بر ایران تحمیل کنند چون از دهها سال پیش از ورود آمریکائی ها به ایران دولت انگلیس در این کشور شبکه ای عظیم از سران سیاسی مجرب و حتی پادوهای کوچک و بزرگ، در هر لباسی، بوجود آورده بود که پس از ورود فعالانه ی آمریکائی ها به میدان سیاست ایران نیز حاکمیت نزدیک به مطلق خود را می توانست حفظ کند. ولی آمریکائی نیز، پس از ۲۸ مرداد، گواین که حاکمیت سیاسی پیوسته در دست آن شبکه ی عظیم انگلیسی بود، بامشت و البته نه با تشکیلات نهائی، به هدف های خود رسید و از راه دام هائی که با وام های خود پهن کرد مسیر حرکت جامعه ی ایرانی را، از بستر طبیعی اش منحرف نمود و ایران و جامعه ی ایرانی را، پایه پای قدرت حاکمه ی بریتانیا، به صورت زائده ای بی حرکت شده و ناگوشاگشته درآورد. و دولت ایران را به زور و با تدبیر به راهها و پیمان هائی سوق داد که در استراتژی دراز مدت خود او معین شده، برای مازیان خیز، برای خود او، از دیدگاه استراتژی های آمریکائی مفید و از نظر ما، برای خود او نیز، زیانبار بود.

در اینجا باید متذکر بود که ملت ایران از دولت انگلیس متنفر، از دولت روسیه بیمناک و از دولت آمریکا ناامید است و ناامیدی ملت ایران از آمریکا به ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باز می گردد که آن همه امیدهای دولت ملی را به باد داد و منافع نفتی شرکت های آمریکائی را به حق یک ملت شرافتمند باستانی ترجیح داد و از آن پس، حکومتی را که پس از کودتای ۲۸ مرداد از قدرت تهی کرده و در دام آن شبکه ی پیش گفته ی انگلیسی گرفتار ساخته بود، به نوبه ی خود، بارور و با تدبیر، به راهی برد که فقط در اتاق های در بسته، و بدون در نظر گرفتن خواست ملت ایران به توسط استراتژی های خود خواه و ناآگاه آمریکایی معین شده بود. با در نظر گرفتن این نکته، دولت آمریکا نباید به سرکوبی دموکراسی و حکومت ملی ایران اقدام می کرد و امید ملت ایران را از خود می برد. و پس از آن که چنین کرد نباید کشور ایران را فقط از نظر یک سرزمین ژئوپولیتیک و یک ماده نفتی استراتژیک می نگرست و مصالح و منافع یک ملت نابردار در برابر مداخله ی بیگانگان را فدای این دیدگاه نادرست می کرد که کرد و زیان هایش را بر خواهد داشت.

امادولت انگلیس که حاکمیت سیاسی را در دست داشت، و به یاری آن شبکه ی عظیم تاریخی امکان برپا ساختن هرگونه شورشی و وارد آوردن هرگونه فشاری را به دولت، حتی به دولت بزرگ مردی چون دکتر مصدق، در اختیار داشت تمام مقام های حساس را در دست خود نگهداشت و با یاری این مقام ها تمامی رشته های حیاتی ما را مانند موش و پوشیده از دید مردمان جوید و زیر بناهای اقتصاد صنعتی ما را در راه رشد تجارتی که نه زیربنایی بلکه مصرفی و زائده ای بود نابود ساخت. در تجارت اسلحه نیز از آمریکائی ها واپس نماند چونان که سفیر کبیر انگلیس در ایران چندی پیش در رادیوی بی بی سی اقرار کرد که بیشتر اسلحه ی ارتش ایران از بریتانیا خریداری شده است و بدین قرار حیرتی بزرگ به وجود آورد چون آن شبکه ی عظیم و منظم انگلیسی تا آن زمان کوشش وافر به خرج داده بود تا به زور روزنامه های پرتیراژی که در اختیار داشت دست انگلیسی ها را بپوشاند و چنین وانمود کند که آن دولت از ایران دست کشیده است. واپس کشیدن ظاهری قوای انگلیسی از خلیج فارس و بار کردن هزینه های سوق الجیشی به گردن ایران و داد و فریاد برآوردن آن دولت که گویا دیگر دولتی امپریالیستی و خصوصاً قدر قدرت نیست به القاء چنین شبهه ای مدد رساند.

(ادامه دارد)



با مرگ ناگهانی او اندوهی سنگین و غیر قابل باور بر جامعه ایرانی خارج از کشور سنگینی کرد و این غم آسمان را تا دورادور ایران ابری کرد. شاهزاده ما به افسانه ها پیوست بود به تبار سیاوش ها، بیژن ها، سهراب ها و قهرمانان سرافراز شاهنامه و ما همچنان با یاد او اشک به چشم میآوریم و لی بر مادر، برادر و خواهر و سایر نزدیکان او چه می گذرد؟ که حتی تمام تسلیت های مردمان تسلا بی بر بلور دل شکسته آنان نیست ولی با این حال درودمان، همدردی مان، دوستی و مهر و محبت مان را از آنها دریغ نمی کنیم.

صمیمانه به شهبانو فرح پهلوی، شاهزاده رضا پهلوی و الاحضرت فرحناز پهلوی و سایر بازماندگان خاندان پهلوی تسلیت می گویم و غم آن شاهزاده خونین کفن را در قلب خود به یاد نگه می دارم.

## عسل پهلوان

از سوی خاندان پهلوان در تهران و مازندران فقدان شاهزاده فرهیخته و رنج کشیده امان را به خاندان پهلوی به ویژه علیاحضرت شهبانو، شاهزاده رضا پهلوی و همه وابستگان گرامی آنها با تمام قلب تسلیت می گوئیم و در غم آنها خود را شریک می دانیم.

## دیاکو، رضا، پونه، عباس و ناهید پهلوان

درگذشت شاهزاده علیرضا پهلوی را به شهبانوی گرامی و اعلیحضرت

رضا شاه دوم و شاهدخت فرحناز پهلوی تسلیت عرض می کنم.

## مانی ترک زاده و خانواده

# یکی داستان است پر آب چشم ...



## اگر مرگ داد است، بیداد چیست - ز داد این همه بانگ و فریاد چیست

شهر می شود «درد یک کشور» و درد «یک ملت» و بلاخره درد جهان می شود... تراژدی «رستم و سهراب» شاهکار، حکیم ابوالقاسم فردوسی نیز دردی در درون دارد که از مرز دردهای آشنا می گذرد و بر هر موجودی گرد غم میافشاند و اشک همدردی و خشم و خروش را در پیر و جوان دامن می زند... در قهوه خانه های قدیم و شب های «سهراب کشون» پهلوانان محل که به دلآوری و عیاری اشتها داشتند، سعی می کردند در گوشه و کنار قهوه خانه جای بگیرند که نم چشم اشک آلودشان دل پرتو حم اشان را رسوا نکند... اکثر نقال ها نقل پهلوانی ها و گرز به دست گرفتن ها و دشمنان را تار و مار کردن ها و ازدها کشتن ها و تیراندازی و نیزه اندازی و اسب سواری ها را در طی سال به عرض تماشاگران خود با آب و تاب تمام می رسانند، اما تعداد کمی از آنها در هر دورانی قادر بودند داستان «رستم و سهراب» را در شب های متمادی برای سرگرمی مردمان بگویند و در «شب سهراب کشون» آنچنان افسانه را بازگو کنند که دل های سوخته را سوخته تر و چشم های بی ابر بهار را



اردوان مفید

### از مرگ برادر تا مرگ آن دلآور

وقتی عظمت درد از حد و حدود دردهای عمومی فراتر می رود و از فراتر نیز فراتر شده به اوج می رسد، آنجاست که «حماسه» آغاز می شود و همه چیز از حالت عادی و عادت خارج شده و درد «یک خانواده»، «درد یک

همین مثلث است که کشش این افسانه را تا به آن حد می رساند که جاودانگی شخصیت هایش پس از ۱۰۰۰ سال از تاریخ نگارش آن گویی در میان قوم ایرانی هنوز زنده اند و افسانه «نوش دارو» بی که همیشه دیر می رسد تکیه کلام روزمره ایرانیان است... و اما... و اما راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکر شکن شیرین گفتار و خوشه چینان خرمن سخن دانی چون حکیم ابوالقاسم فردوسی توسن خوش خرام سخن را بدین گونه به جولان در آورده است که در دوران سلطنت پراز جنگ و ستیز سلطان محمود، فردوسی که بر سفره پر نعمت سامانیان درس میهن پرستی و شعر و شاعری آموخته است، شاهنامه را به دربار سلطان محمود غزنوی و غلام فاتح دربار سامانیان می برد...

### پدر و مادر داغ دیده!

اجازه بدهید شما را در همین جا از قهوه خانه خارج کنم و به خانه شخصی خود - واقع در آمریکا منطقه ای ارنج کانتی شهر «آناهیم

پراز باران کنند. نهایتاً نقل «سهراب کشون» فقط یک شب رخ می داد و زبان گرم مرشدهای معروف، گره های آن را چنان می گشود که گویی رستم و سهراب در همان دوران زنده و سرپا هستند و مرگی که رخ می دهد، مرگ فرزند امیری و سلطانی و شاهی است و سهراب، امیرزاده و شاهزاده ای است آشنا که دل همگان به حالش می سوزد... اما داستان فردوسی تنها بدین جا ختم نمی شود، او با ایجاد این تراژدی عمیق، سه زاویه را در طول نمایش یا داستان خود همواره در نظر دارد:

- ۱ - رستم جهان پهلوان، که پشتش هرگز به زمین نیامده است...
- ۲ - سهراب، پهلوان نوحاسته ای که هیچ پشتمی نیست که با قدرت او به زمین نرسیده باشد.
- ۳ - تهمینه، مادر سهراب و بانوی رستم، دخت پادشاه سمنگان که در همه لحظات رشد و بالیدن سهراب در آرزوی رویارویی پدر و پسر است که دست در دست یکدیگر جهان را به زیر قدرت خود در بیاورند.

هیلز» به سال ۱۹۸۴ (چند ماه پس از درگذشت) نابهنگام بیژن مفید، برادر بزرگم دعوت کنم – تا آن روز پدر و مادرم با تلاش بسیار نتوانسته بودند به موقع به مراسم بزرگداشت بیژن به آمریکا بیایند. بیژن طبق وصیت نامه اش خواسته بود جسد او را بسوزانند و خاکستر آن را به کوه دماوند برافشانند... به هر تقدیر مادرو پدر رسیدند و ناباور از مرگ فرزند در خانه ما برای مدتی ساکن شدند. مادر که هرگز رفتن بیژن را باور نکرد و تا پایان عمر چشم به راه او ماند... و پدر که از فرط درد به شاهنامه پناه برده بود از پشت عینک خود آرام آرام اشک می ریخت... چندی قبل از فوت بیژن، من داستان «رستم و سهراب» را به صورت نقل – نمایش در تالار بزرگ ویلشر ایبل به روی صحنه برده بودم و خوشبختانه ضبط خوبی هم از آن در اختیار داشتم.

آن روز سردی ماه، مانند روزهای پیشین مادر و پدرم در سکوتی مرگبار در خانه هر کدام به گوشه ای پناه برده بودند، مادرم بافتنی می بافت و پدرم شاهنامه می خواند، فکر کردم شاید با پخش این ویدئو وسیله سرگرمی این دو عزیز نازنین زندگیم را فراهم سازم و در واقع مرحمی بر درد آنها گذاشته باشم...

با رخصت پدرم – که خود از برجسته گان بازیگری شاهنامه بود - و تأیید مادرم، نمایش شروع شد، لحظاتی بعد شش دانگ حواس هر دو چنان در برنامه بود که حتی جای خود را لب نمی زدند... پدر با غرور، بازی و نقالی را با تحسین دنبال می کرد و به عظمت سالن نمایش و تشویق مردمان چشم دوخته بود و مادرم هم اشاره های شخصیت «سهراب» از بالندگی تا سفر به سوی مرگش را در «بیژن» خود می دید... مادرم آرام می گریست و پدرم با لبخندی بر روی لب افسوس از این حادثه می خورد، حادثه ای که او خود روزی در نقش «رستم» آن بود...

چشم های هر دو ورود نقال را به دربار سلطان محمود بی خرد دنبال می کرد و نقال (که من در نقش آن بودم) از زبان شاهنامه چنین آغاز کرد...

کنون رزم سهراب ورستم شنو  
دگرها شنیدستی این هم شنو  
یکی داستان است پر آب چشم  
دل نازک از رستم آید به خشم  
اگر تند بادی بر آید ز کنج  
بخاک افکند نارسیده ترنج  
ستمکاره خوانیمش ار دادگر  
هنرمند گوئیمش ار بی هنر  
اگر مرگ دادست بیداد چیست  
ز داد این همه بانگ و فریاد چیست  
بدین راز جان تو آگاه نیست

بدین پرده اندر ترا راه نیست...

مادر در جای خود جابجا شد و با بغض در گلویت آخر را با افسوس تکرار کرد گویی غرق در افکار خود بود...

و خلاصه داستان، از رفتن رستم به نخجیر (شکار) و گم شدن رخس (اسب رستم) و ورود او به شهر «سمنگان» و بالاخره هنگام خواب ورود «تهمینه» – تنها دخت شاه سمنگان به شبستان رستم و به همسری گرفتن رستم، تهمینه را و همان شب «طول و دراز» نطفه «سهراب» بسته شدن... که خود داستانی است بس شیواکه باید از قلم شاهنامه خواند و از زبان نقالان شنید.

**کلید اول این تراژدی** با سپردن «مهره» ای از رستم به تهمینه است در لحظه وداع که رستم می گوید: اگر فرزند ما پسر شد، «به بازوش بر مهره من به بند» و اگر دختری شد «به گیسویش مهره من به بند» که هر زمان دیدمشان، به شناسمشان.. و بالاخره:

چونه ماه بگذشت بر دخت شاه  
یکی پورش آمد چو تابنده ماه  
تو گفستی گوپیلتن رستم است  
وگر سام شیر است و گر نیرم است  
چو خندان شده و چهره شاداب کرد  
ورا نام تهمینه سهراب کرد

و از این پس از قلم و با تخیل بزرگمردی چون فردوسی با کودکی حماسی روبرو می شویم که، با هیچ کودکی در روی زمین عادی قابل مقایسه نیست:

چو یکماهه شد همچو یک ساله بود  
برش چون بر رستم زال بود  
چو سه ساله شد ساز میدان گرفت  
به پنجم دل شیر مردان گرفت

با این اوصاف بچه ای که در پنج سالگی وارد میدان رزم بشود طبیعی است که پذیرفته شود که این نوجوان فرزند «جهان پهلوان» است و در نوجوانی زور یک مرد کامل دارد... خود این نوجوان وقتی چنین زوری از خود می بیند و کسی را نه در سن و سال خود و نه بزرگتر همسنگ و همآورد خود نمی بیند، نزد مادر می آید و پر خاش کنان می پرسد:

که من چون ز همشیره گان برترم...؟  
ز تخم کیم وز کدامین گهر

چه گویم چو پرسد نشان از پدر...؟  
مادر او را آرام می کند و می گوید: غمین مباحش  
فرزند که تو پور «جهان پهلوان رستم» هستی:  
از یرا سرت به آسمان برتر است / که تخم توزان  
نامور نیرم است/.

و چرخ تراژیک داستان از این لحظه به حرکت در می آید...

سهراب با این باور خطرناک به قصد یافتن پدر  
بالشگری عظیم راهی ایران زمین می شود:

چو رستم پدر باشد و من پسر

به گیتی ندانم یک نامور

سهراب طی داستانی دلکش سراسر از عشق و شور و حرکت، بالشگر خود ابتدا به مرز ایران به «دژ سپید» می رسد، با گرد آفرید دلاور زن ایرانی روبرو می شود، عاشق او می شود...

به خاک ایران حمله ور شده در میدان کارزار با مردی تنومند و سالخورده روبرو می شود که همه نشان های «رستم» در اوست و عجباکه هیچ یک از اطرافیان هویت او را آشکار نمی کنند... جنگ تن به تن آغاز می شود.

سهراب در دور نخست پشت «جهان پهلوان» را بر زمین می آورد ولی در کشتن او درنگ می کند، زیرا احساس قوی او نمی گذارد که «پدر» را بکشد... شاید احساس ترحم! شاید احساس احترام! و شاید احساس محبت؟! «رستم (پدر) از مرگ نجات پیدا می کند: خشمگین، سرشکسته و زخم خورده! در رویاری دوم «رستم» بی درنگ خنجر در تهی گاه (پهلوی) سهراب فرو می برد و او را از پای در می آورد...

پس از آنکه برای رستم روشن می شود که فرزند خود را کشته است فریاد می زند نوش دارو...! نوش دارویی که همیشه دیر است... رستم دست ها به آسمان می نالد:

در یغا که کستم بدین سان پسر  
بریدم بی و بیخ آن نامور  
در یغ آن غم و حسرت جان گسل  
ز مادر جدا وز پدر داغ دل

## رخصت افتخار آمیز

صدای حق و حق گریه مادرم همراه همه به تماشاگران فضای اتاق را گرفته بود و نقال روبه مردم می گوید:

جهانا شگفتی ز کردار تست

هم از توشکسته هم از تودرست

از این دویکی را نه جنید مهر

خرد دور بد مهر نه نمود چهر

و در آن دوران من به عنوان نقال در پایان نمایش شاهی بر تداوم این افسانه دلخراش با برگزیدن بیتی از «شهریار شاعر» آوردم و با همان بغض خواندم:

نوش دارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی /  
سنگ دل این زودتر می خواستی حالا چرا؟ /  
پدرم، مرشدم، استاد غلامحسین خان مفید، چند لحظه چشم هایش که هنوز بر صفحه تلویزیون بود، بر روی من گرداند، گویی باری از شانه برداشته باشد جلو آمد، مرا در برگرفت، شانه چپ مرا بوسید، و آرام و آمرانه گفت:

— حالا تو نقالی و شاهنامه خوانی وظیفه تست!...

با این تأیید در واقع چوب نقالی را در خانواده به دست من داد و...

## درد و داغ مادر

من غرق در این رخصت افتخار آمیز بودم که مادرم همانطور نشست و خسته، گفت:

— بسیار خوب بود، چه ماهرانه داستان را نقل کردی ولی اصل مطلب را در این داستان از جا انداختی؟!

ودق بزنی



هم من و هم پدرم با تعجب پرسیدیم: «اصل مطلب» یعنی چه؟!

مادرم با همان آرامش گفت:

– این نقلی که تو کردی، نقلی بود که معمولاً نقالان در قهوه خانه‌ها برای «مرد»ها می‌گفتند، اما فردوسی پایه سوم این مثلث را به عنوان پایه‌ای اساسی در این داستان در نظر داشته است...

و مادرم در مقابل چشمان پر از سؤال ما شاهنامه را باز کرد و در حالی که بغض خود را فرو می‌داد، عینک دسته شاخی قشنگ خود را بر چشم نهاد و قسمت باخبر شدن تهمینه مادر سهراب از مرگ پسر را که هیچ نقالی جز اشاره‌هایی جزئی این قسمت را نمی‌خواند برای من و پدرم خواند و چه دردی در آن بود، یک جهان درد، مادر، آن لحظه آموزگاری بود که برای هر مادر داغیده‌ای این ابیات را می‌خواند.

پس از مرگ سهراب جگر گوشه تهمینه، بدست پدرش رستم:

جهان سر بسر پر ز تیمار گشت

هر آنکس که بشنید غمخوار گشت

به مادر خبر شد که سهراب گرد

به تیغ پدر خسته گشت و به مرد

.....

تهمینه به زاری می‌گوید:

همی گفت: «ای جان مادر کنون

کجایی سرشته به خاک اندرون

دو چشمم به ره بود گفتم مگر

بیابم ز فرزند و رستم خبر

گمانم چنان بود گفتم کنون

بگشتی به گرد جهان اندرون

پدر را همی جستی و یافتی

کنون بامدن تیز بشتافتی

چه دانستم ای پور، کلید خبر

که رستم در یدت به خنجر، جگر

در یغش نیامد بر آن روی تو؟

بر آن برز و بالا و آن موی تو؟

بپرورده بودم تنت را به ناز

ببر بر به روز و شبان دراز

کنون آن بخون اندرون غرقه گشت

کفن بر برو بال تو خرقه گشت

کنون من کرا گیرم اندر کنار

که باشد همی مر مرا غمگسار؟

کرا خوانم اکنون بجای تو پیش

کرا گویم این درد و تیمار خویش

پدر جستی ای شیر لشکر پناه

بجای پدر گورت آمد براه

از امید نومید گشتی بزار

بخفتی بخاک اندرون زار وار

چرا آن نشانی که مادر بداد

ندادی بدو و نکردیش یاد؟



نشان داده بود از پدر مادرت

ز بهر چه نامد همی باورت

کنون مادرت ماند بی تو اسیر

پر از رنج و تیمار و درد و زحیر

.....

همی گفت و می‌خست و میکند موی

همی زد کف دست بر خوبروی

ز بس کوهی شیون و ناله کرد

همه خلق را چشم پر زاله کرد

پیوشید پس جامه‌ی نیلگون

همان نیلگون غرقه گشته به خون

به روز و به شب نوحه کرد و گریست

پس از مرگ سهراب، سالی بزیست

روانش بشد سوی سهراب گرد...

پس از آن مادرم گویی برای خودش نتیجه

گیری می‌کند، ادامه داد:

چنین است رازش نیاید پدید

نیایی به خیره چه جویی کلید

در بسته را کس نداند گشاد

درین رنج عمر تو گردد بباد

یکی داستان است پر آب چشم

دل نازک از رستم آید به خشم

و با نگاهی به دور دست گفت: همه افسانه

رستم و سهراب یک طرف و داغی که بر دل

مادر نشست یک طرف ...

... و امروز نه مادرم در این جهان هست نه پدرم

و نه نازنین برادرم ولی ...

حکایت همچنان باقی

## مؤمنه یاغی!

«طاهره قره العین» جزو اولین کسانی است که به آئین بهائیت پیوست و از یک خانواده روحانی و خود نیز یک «مؤمنه» بود، حاجی اسماعیل پسر طاهره، امام جمعه قزوین شد. «محمد تقی برغانی مجتهد و صاحب فتوا» عموی او بود. پدر طاهره، آخوند ملا صالح از روحانیون معتبر بود و برادرش عبدالوهاب هم از چهره‌های معروف مذهبی قزوین.

## تفاوت دو خردمند!

با وجود اصرار یاران حسین حلاج که «انا الحق» را انکار کند و جانش را نجات دهد اما او انکار نکرد و بر سر دار رفت و جان باخت اما «گالیله» اهل نجوم که گفته بود زمین ساکن نیست و می‌چرخد در دادگاه کاردینال ها، حرفش را پس گرفت و ادعایش را انکار کرد و زنده ماند!

## ملودی تازه مثنوی!

دختر ابوالحسن صبا موسیقیدان برجسته ایران می‌گوید: یک روز پدرم در منزل استراحت می‌کرد که یکباره بلند شد و لباس پوشید و بیرون رفت. ساعتی بعد به خانه برگشت و از روی یادداشتی که همراهش بود، یادداشت دیگری برداشت. از ایشان پرسیدم: چرا بیرون رفتید؟ او گفت: شنیدم کسی مثنوی می‌خواند و رفتم ملودی اش را یادداشت کردم! گفتم: مثنوی که چیز تازه‌ای نیست؟ ایشان فرمودند: اما این شخص مثنوی را در «ابوعطا» می‌خواند!

## غم غربت

این گفته «آلبر کامو» نویسنده فرانسوی درد خیلی هاست: «سپس دوران تبعید آغاز شد. زمان جستجو بی پایان برای ابراز حقانیت، دوران غم غربت بی هدف و دردناک‌ترین و اندوهناک‌ترین پرسش‌های قلبی که از خود می‌پرسید: «وطنم را کجا می‌توانم پیدایت کنم؟»

## چشم‌های راه بین!

«منصور اوجی» شاعر معاصر می‌گوید: سال ۵۶ در محل شب‌های شعر پس از خواندن شعرهایم هوشنگ گلشیری و غلامحسین ساعدی را دیدم، با گلشیری سلام و علیک و ماچ و بوسه کردیم نوبت به ساعدی که رسید، چشم‌های مرا بوسید، هر دو چشم مرا. گلشیری پرسید: این دیگر چه جورشه؟ ساعدی گفت: اوجی راه را دیده‌است و چشم‌هایی که راه را می‌بیند، باید بوسید!

## دوستی چشم و دست!

این را به حساب یک «چکه» بگذارید: کاشکی دوستی انسان‌ها مثل چشم و دست بوده که



## چکه! چکه!

وقتی چشم می‌گیرید، دست‌ها آب دیده را پاک می‌کند!

## پایان جهان!

به استناد به تمدن «مایا» که در نجوم متبحر و قدرت و دانش فراوانی داشتند در جنوب مکزیک لوحه‌ای پیدا شده است که بر اساس آن جهان در ۲۱ دسامبر ۲۰۱۲ به پایان می‌رسد. این پیش بینی قبلاً در سال‌های پیش هم چندبار تکرار شده بود!

## شفقت شکارچی‌ها

در یک فیلم مستندی دو شکارچی را نشان می‌داد که در میان دشتی پر از برف، در صد شکار آهو بودند. یک آهو هنگام عبور از روی رودخانه یخ بسته‌ای که روی آن را برف گرفته بود، در یک یخ شکستگی فرو ماند. شکارچیان با دیدن این منظره تفنگ‌ها را کنار گذاشتند و با طنابی آهوی گرفتار را نجات دادند، تا کدام شکارچی دیگری او را از پای درآورد!

## حکمت خداوندی

سخنی درباره مضمون «خدا گر ز حکمت ببندد دری» بخوانید که: گنجشکی به خدا گفت: لانه کوچکی داشتم و طوفانی فرستادی و لانه بر باد رفت. من کجای دنیای ترا تنگ کرده بودم؟ ندا آمد: ماری در لانه ات خزید و تو خواب بودی، باد را گفتم، لانه ات را واژگون کند و توبه ناچار پرکشیدی و از خطر مار نجات یافتی!

## شیطان و انسان!

در دفاع از شیطان یک «انسان متفکر» گفته است: شیطان سال هاست فریاد می‌زند که: شما یک آدم پیدا کنید تا من به او تعظیم کنم!

## مؤمنه شجاع!

اولین زنی که به اختیار خود حجاب اسلامی (چادر) را دور انداخت، زن مؤمنه‌ای به نام طاهره قره العین بود که در اجتماع ۸۰ تن از روحانیون سراسر کشور در محلی به نام «بدشت» – محلی بین شاهرود و بسطام – بدون حجاب ظاهر شد. روحانیون در آنجا جمع شده بودند که به نوعی «سید باب» را از زندان حکومت نجات دهند.

# فرهنگ اصلاحات سیاسی



## ایده آلیست / آرمانگرا Idealist

به فلاسفه و سیاستمدارانی گفته می‌شود که برای ایجاد یک جامعه یا حکومت ایده آل (کمال مطلوب) تلاش کرده و می‌کنند.

### بهار پراگ Spring of Prague

به یک جریان لیبرالی در چکسلواکی گفته می‌شود که توسط الکساندر دووچک رهبر حزب کمونیست آن کشور به وجود آمد. با این وجود، رهبران شوروی برای آن که جنبش فوق به سایر کشورهای اروپای شرقی سرایت نکند با صدور اعلامیه‌ای که در آن، «حفظ و دفاع از دستاوردهایی که به بهای کوشش‌های قهرمانانه و از خود گذشتگی‌های فراوان مردم به دست آمده است، و وظیفه مشترک و بین‌المللی کلیه کشورهای سوسیالیست است» با اعزام ۲۴ لشکر از ارتش‌های پیمان ورشو (در تابستان ۱۹۶۸) به جریان «بهار پراگ» خاتمه بخشیدند. پس از تحولات پاییز ۱۹۸۹ در کشورهای اروپای شرقی، شوروی دخالت خود را در جریان «بهار پراگ» یک اشتباه خواند.

### دیالکتیک

#### در فرهنگ‌های مختلف:

«بوايه» در فرهنگ فلسفی خود، دیالکتیک و منطق را مترادف یکدیگر می‌داند.

فرهنگ «لاروس» دیالکتیک را «هنر استدلال کردن بر طبق روش و به درستی» بیان می‌کند.

فرهنگ تاریخی و انتقادی «بل»، که در سال‌های ۱۶۹۶ تا ۱۷۰۲ منتشر می‌شد، دیالکتیک را درج نکرده است. دایره‌المعارف «دالامبر» و «دیدرو» (۱۷۶۶ - ۱۷۵۱) دیالکتیک را «هنر استدلال و بحث کردن» ثبت کرده است.

از این تاریخ به بعد، این تفاوت به دست فراموشی سپرده شده و دیالکتیک فقط به صورت «هنر استدلال کردن» درج شده است و بدین گونه مترادف با منطق آمده

است.

در فرهنگ لیتره (۱۸۸۵)، پس از ذکر دیالکتیک «زنون» و «افلاطون»، چنین آمده است: «از نظر ارسطو دیالکتیک به معنی هنر مباحثه است و این معنی تا به امروز حفظ شده است.»

«لاروس» قرن بیستم دیالکتیک را چنین تعریف می‌کند: «هنر استدلال کردن همراه با روش و به درستی». فرهنگ‌های جدیدتر دیالکتیک را این گونه توصیف می‌کنند: «هنر بحث کردن» که غالباً با دلالت به استدلال ظریف و خالی از معنی، مفهوم ناخوشایندی دارد.

بدین ترتیب، مفهوم معاصر دیالکتیک همان است که در بدو پیدایش داشته است.

### دیالکتیک هگل

به عقیده «هگل» فرایند دیالکتیکی که «ایده» توسط آن در طبیعت و در ذهن تحقق می‌پذیرد، بر اساس تناقض بنا شده است.

«هگل» در این سیر سه مرحله قائل است: تز (وضع حاضر)، آنتی تز (وضع مقابل)، و سنتز (وضع مرکب)، که در واقع همان تصدیق، نفی و نفی نفی می‌توانند باشند.

برای نمونه در مورد جامعه سیاسی فرانسه، این سه مرحله را چنین می‌توان بیان کرد:

مرحله اول که مرحله تز است، نظام سلطنتی در کشور فرانسه استقرار یافت؛ در مرحله دوم یعنی مرحله آنتی تز، انقلاب بکبر فرانسه به وقوع پیوست؛ و در مرحله سوم که مرحله سنتز است، «هگل»، «امپراتوری ناپلئون» را که سخت تحت تأثیر شخصیت او قرار گرفته است، یک سنتز دانسته است.

### دیالکتیک مارکسیستی

کارل مارکس که یک ماتریالیست است با ایده آلیسم «هگل» به مبارزه می‌پردازد. ماتریالیسم مارکسیستی بیشتر برداشت توضیحی تاریخ است تا فلسفی، یعنی ماتریالیسم تاریخی است. بنا به عقیده مارکس، «این اندیشه نیست که دنیا را می‌گرداند،

بلکه اندیشه تابع اوضاع و احوال اقتصادی و سرانجام تابع ماده است؛ در نتیجه، ماده تبیین کننده تاریخ است، و اقتصاد شالوده اساسی روابط بشری را تشکیل می‌دهد و ایدئولوژی‌ها جز روبنا چیزی بیش نیستند.»

ماتریالیسم مارکسیستی پیش از هر چیز ضد ایده آلیسم است. نظریه اساسی اش این است که: «واقعیت عینی مستقل از آگاهی بشری که انعکاس آن است، وجود دارد.»

این دیالکتیک در ادبیات مارکسیستی، رسماً به عنوان، «عمیق‌ترین و فراگیرنده‌ترین تعالیم حرکات و تکامل»، قلمداد می‌شود. دیالکتیک فوق الذکر قانونمندی سیاسی همگانی هر حرکت، هر تغییر و هر تکاملی را بررسی می‌کند. در کانون دیالکتیک مارکسیستی سه قانون وجود دارد: قانون تبدیل کمیت به کیفیت، قانون وحدت و نبرد اضداد، و قانون «نفی در نفی».

### ماتریالیسم دیالکتیک

به موجب برداشت‌های مارکسیستی، «ماده بدان سان که فیزیک کلاسیک و اندیشه عمومی زمان می‌پنداشت، واقعیتی انفعالی و ساکن نیست که فقط تحت تأثیر نیروهایی که بر آن وارد می‌شود تغییر یابد، بلکه برعکس ماهیتاً پویا و متحرک است.»

دیالکتیک مارکسیستی که بر اساس ماتریالیسم استوار است، ماهیتاً با دیالکتیک «هگلی» که متکی به ایده آلیسم است، تفاوت دارد.

مارکس می‌گوید: «روش دیالکتیکی فقط آنجا که اساس روش هگلی مطرح است، تفاوت می‌کند؛ روش من مخالف مستقیم آن است.»

واژگونی دیالکتیک هگل از نظر مارکس و انگلس چنین تصور شده است:

«دستگاه فلسفی هگل روی سر قرار دارد و باید آن را روی پا قرار داد.»

غلامرضا علی بابایی



## ویراستار: قاسم بیک زاده

سرگرمی‌ها گذرانیده تا روز بی‌گاه شد  
و زمان عصرا نه خوردن همیشگی  
اش رسید.

در این هنگام که غالباً ساعت اجتماع  
او با دوستان بی‌وفایش می‌بود و  
قیافه بوقلمونی و رفتار ناجوانمردانه  
آن‌ها به خاطرش آمده بود و برای این  
که خود را از اندوه دوروئی و نیرنگ  
بازی آنان به دور داشته، ضمناً گلوخ  
انداز آخرین را نموده، نقشه روشنی  
برای زندگانی آینده خود طرح  
نموده، از صبح فردا، به اصطلاح مرد  
ومردانه به سراغ کار و کسب بلند شود،  
این گرسنگی بهانه‌ای شد تا به عادت  
تمام واماندگان که حل مشکلات و  
دوای دردهای نادانی‌های خود را از  
گوشه میخانه‌ها جستجو می‌کنند،  
راه محله یهودی‌ها را در پیش بگیرد و  
خود را به خانه یزقل کلیمی که کم‌تر  
احتمال تردد دوستان گذشته‌اش را  
در آنجایی داد، برساند.

خانه یزقل در مرکز محله کلیمی‌ها  
واقع شده و از کیف‌ترین میخانه‌های  
آن به شمار می‌آمد که از کوچه پیر عطا  
بایک پیچ کوتاه، بن بست مخروبه آن  
نمودار می‌شود و بهترین نشانی آن،  
در شکسته و از هم گسیخته‌ای است  
که از اثر ضربات لگد بد مست‌های  
آخر شب‌ها، آن را با تخته‌های  
ناهموار تعمیر کرده‌اند. این خانه  
دارای دو اتاق کاهگلی و سقف تیری

برده بود و دانسته بود که دوست در  
گرفتاری و ناکامی شناخته می‌شود و  
اینان جز شته‌هایی که برای مکیدن  
شیره جان درخت، جوار او اختیار  
می‌کند، نبوده‌اند و او می‌باید سر خود  
گیرد و دامن از امید همگان برچیده،  
خوشبختی و سعادت را در پناه کار و  
کوشش خود جستجو نموده و راه  
پسندیده‌ای برای خود اختیار نماید.  
شاید هم با همین تشخیص و  
تصمیم نیز بود که صبح از خانه قدم  
بیرون نهاده، در کوچه‌ها و محله‌ها به  
حرکت درآمده بود. اما چندان که  
کیسه پول کبری را در جیب نهاده و به  
راه افتاد، با تغییر منحرفی که در  
فکرش به وجود آمد، اول ساعتی را  
در جزرومد اندیشه‌ها و تعیین تکلیف  
آینده، خود را در این سوی و آن سوی  
گذرانده، سپس مانند کودکی که از  
مکتب گریخته و به وقت گذرانی  
برآمده باشد، ساعتی دیگر را در پای  
سینی‌های معجون افلاطونی و این  
که تاکجای قالب برود و چگونه قلم را  
در معجون بگرداند که آب نبات  
بیشتری به اطراف آن کلاف بشود و  
شرط بندی با مشتریان هل و گلابی  
که چگونه کاسه هل و گلاب خود را در  
کاسه حریف برگرداند که سالم و کامل  
به آن منتقل شده که محتوی و گل  
رنگ‌های رویش متلاشی نشده،  
شرط بازی را برده باشد! و این گونه

برساند و با این سخنان که، جز کار  
پدري شغل دیگری نمی‌تواند اختیار  
نماید و دل آنها با هم یکی بوده، او نیز  
در همین فکر افتاده که پدر و مادر  
هرکس دیر یا زود به دیار نیستی رفته و  
فرزندان را تنها و بی‌یاور خواهند  
گذاشت که باید هرکس مبتکر زندگی  
خود باشد و حتماً به زودی زود صیت  
کفایت خود و شهرت دکانش را به  
گوش او می‌رساند.

عصر فردا با بشارت این که دکانی  
مرغوب، در نقطه‌ای مناسب تهیه  
کرده و باید بیعانه معامله را به  
صاحبش رد کند و قولنامه نماید،  
کیسه حنایی در بسته‌ای را که تا نیمه  
آن اسکناس ناشمار بود، از کبری  
گرفته، خوشحال و خندان سمتی را  
که چند دکان خالی در آن به نظر  
گرفته بود، در پیش گرفت.

شاید اگر میرزا باقر در گذشته از جهت  
ثروت بی‌حساب پدر که بدان دست  
و لخرجی گشوده و خرد و کلان به دور  
شمع وجودش پروانه‌وار گرد آمده  
بودند، نتوانسته بود، با دشواری آن  
که «ثروتمند، دوست و دشمن خود  
را کمتر می‌شناسد!» آنان را بشناسد،  
امروز دانسته بود که دوست آن باشد  
که قبل از هر چیز دوست را از کارهای  
ناپسند باز بدارد و با همین دگرگوئی و  
جنجال فرار پدر که دیده بود که غیره  
آشنا از او رو گردانیده، حتی  
نزدیکترین دوستان از پرداخت پول  
چند چای او مضایقه کرده‌اند، پی به  
ماهیت دغل دوستانی که چون  
مگس‌ان دور شیرینی، به خاطر پول  
جیب هایش بر او فراهم آمده بودند،

(۳۰)

تا اینجا خواننده‌اید که:

عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش با جوان زن و بچه داری به نام  
میرزا باقر، یک روز از صبح تا شام کامجویی می‌کنند. حاج تقی بعد از این  
واقعه از سفر می‌آید و از راز زنش آگاه می‌شود و عزت را طلاق می‌دهد و به  
خانه پدرش می‌فرستد. پدر نیز بر اثر این واقعه می‌میرد.

میرزا باقر که از زندان خلاص شد اما روابط سردی با همسرش کبری  
داشت. میرزا باقر روزی زنش را به شدت کتک می‌زند به حدی که او  
به منزل پدرش فرار می‌کند ولی مادر کبری او را به واسطه نزدیکی  
شدن سال نوبه خانه شوهر باز می‌گرداند. او نیز شوهرش را تشویق  
می‌کند که برای گرفتن عیدی هم شده به خانه پدرزن بروند. میرزا  
باقر پس از شنیدن نصایح پدر زن و گرفتن یک کیسه سکه عیدی  
خدا حافظی کرد. حاجی میرزا قاسم پدر میرزا باقر مریض می‌شود  
و بالاچار دکان‌های خود را به پسرش می‌سپارد و او هم به مرور  
دکان‌ها را می‌فروشد و می‌خورد و خرج رفقا و فاحشه‌های کوچه  
قجرها می‌کند تا جایی که حتی عزت هم از او متنفر می‌شود ولی  
ترجیح می‌دهد که تا می‌تواند او را بدوشت و برای خود ذخیره کند.  
حاجی ابوالقاسم از بستر بیماری برمی‌خیزد و متوجه می‌شود که  
پسرش دکان‌های او را فروخته و بر باد داده و جریان را پی جویی  
می‌کند و میرزا باقر را در فاحشه خانه‌ای در کوچه «قجرها» پیدا  
می‌کند و با یکی از رفقا به آنجا می‌رود و از دیدن نوه پنج ساله‌اش  
در آنجا عصبانی می‌شود. پس از نوشیدن مشروب میرزا باقر و  
رفقاییش از جواد می‌خواهند که شعرهای بند تنبانی بخواند و بعد  
میرزا باقر بلند می‌شود برای خواندن و رقصیدن. او به تقلید از  
مطرب‌ها، شعرهای مستهجن می‌خواند و مسخرگی می‌کند. حاج  
ابوالقاسم که شاهد این نمایشات بود که در شعری بند تنبانی  
خواهان مرگ او بود، تصمیم می‌گیرد دار و ندار خود را نقدینه کند  
و به قم برود. عزت هم با خفت میرزا را از خانه خود می‌راند و  
دشنامش می‌دهد و خاکروبه روی سرش می‌ریزد. رفقا و قوم  
خویش‌ها روی خوش به او نشان نمی‌دهند. او به زنش کبری پناه  
می‌برد و همسرش در نهایت خانمی خطاهایش را نادیده می‌گیرد و  
برای این که او دوباره کار و باری به راه بیندازد ذخیره مالی تمام  
سال هایش را به او می‌دهد:

میرزا باقر همچو که اسم اندوخته صفایی با او به کار می‌برد، به تحسین و  
راشنید، برق شادی در چشمانش تشویق او برآمد و قول داد که تمام  
درخشیدن گرفته، روی کبری را مطالب او را یکان به یکان آویزه گوش  
بوسید و از این که چنین یگانگی و نموده، شخصیت خود را به ظهور

دودزده تاریکی است که یکی از آن دو اتاق، محل تجمع مشتریان و دیگری برای سکونت اهل عیال و دو حفره ویرانه زیر آن‌ها که جای خمره‌های شراب و نگاهداری مرغ و خروس و غیر ضروریاتش بود.

«یزقل» ده سال می‌شد که از کار «می‌فروشی» ارتزاق می‌کرد و البته چون تقلب در این متاع بیش از سایر کارها او را ارضا می‌کرد، تا جایی که بارها توانسته بود شراب تقلبی به خورد مشتریان بدهد و جزز حمت بد مست‌های عربده‌کش و تلکه و تسمه گزمه‌ها و نشان به‌کلاه‌ها، آزار دیگری برای او نداشته است و کاملاً رضایت او حاصل می‌باشد، مخصوصاً که اخیراً دختر جوان او «سارا» هم وردستی او را اختیار کرده است!

این دختر اگرچه همواره کثافت از سر و رویش باریده و بوی ملبوس کثیف آلوده و بدن کم‌تر حمام دیده‌اش، هر شامه را مشمئز می‌ساخت اما از حُسن صورت و زیبایی اندام و حرکات، لعبتی بود که از دحام بی حد مشتریان در این خانه مخروبه، از زمان اشتغال او به وجود آمده است! کار این دختر، بنابه تعلیم پدر، فرار از چنگال واردین کم پول و کشش و چسبندگی به مشتریان پولدار می‌باشد که به مناسبت استعداد ملی، با همه کم سالی، آن را به کمال شایستگی از صورت علم به فعل درمی‌آورد. به علاوه به نوعی که خود در آن به کار می‌برد. سارا از اول شب چادر به کمر بسته، چون شیری ماده و غزالی خوش خرام به پذیرایی مشتریان می‌پردازد بدون آن که جز عده معدودی که تا حد امکان آنان را سرکیسه نموده است، توانسته باشند انگشتی از حلوای وصال او شیرین نموده باشند. این دختر نونهالی است هیجده ساله که با شراب‌های دوساله و سه ساله مخصوص پدرش برای خمار آلوده‌های آستانش، صحبت صغیر و کبیر را یک جا جمع نموده، بیش از یک سال شوهرداری، چمن او چمیده نشده و حصار باغچه عشرتش به روی کسی گشوده نگر -

دیده است. شوهرش اوائل سال دوم به مرض آبله از میان رفته، او به خانه پدر بازگشته و به دستکاری وی مشغول گردیده که این بهترین فرصت برای یزقل می‌باشد که به وسیله او، به قول خود، بتواند مسلمان‌ها را بیشتر بدوشت.

هنوز آفتاب به دیوار بود که میرزا باقر به در خانه یزقل رسید و با کراهت او که هنوز غذایش حاضر نشده بود و از طرفی رغبت به این مشتری که از چند سال پیش وی را می‌شناخت و دست به جیبش را سابقه داشت و نمی‌توانست از قبول او خودداری نماید، با تعارفاتی از این قبیل که: پسر حاجی بفرمائین تا غذا حاضر بشه، تخم مرغی، خوش گوشتی، چیزی براتون حاضر می‌کنم! او را به داخل کشید.

محل پذیرایی این میخانه منحصر به همان اتاق بود که تیر و حصیر سقف آن را با مقوا و حلبی و سه لایی برای زینت پوشانیده که در اثر دود چراغ و

دخان و چپق و چرس و بنگ به رنگ سیاه براق درآمده است. دیوارهای کاهگلی مخروبه اش با آخ و تُف‌های دهان و لعاب بینی جو روا جور مشتریان رنگ آمیزی گردیده است. در این وقت که میرزا باقر چهارزانو به روی یکی از نمد پاره‌ها نشسته بود، سارا با فریاد پدرش:

— سارا! بیابین پسر حاجی چی میل می‌کنه!

او از اتاق نشیمن و با آشغال‌های توت و گردو که در سینی ریخته و برای مزه پیش می‌کشید، خود را به میرزا باقر رسانید و از این لحظه بود که سروکار میرزا باقر با سارا قرار گرفت.

— مشتری! چی می‌خوری؟

میرزا باقر که در زمان پیشخدمتی سارا هنوز پا به این خانه نگذاشته بود و انتظار چنین مهیاره‌ای را در این دخمه مخروبه نداشت که چون نوری در ظلمتی تابندگی می‌نمود. پس از ورناند از کمالی که به قد و بالای او نمود و چشمان مشتاق خود را در

چشمان او دوخته، چنان که گفتی وجود خویش را با وجود او مبادله می‌کند و در حالی که کاملاً دست و پای خود را گم کرده بود، انتخاب را به خود او واگذار نمود.

— نه خیر! خودتون بفرمایین! عرق می‌خورین؟ شراب می‌خورین؟ با باندربول، بی باندربول، عرق شهری، سمنونی، شراب سفید، قرمز، تلخ، شیرین، بسته به میل خودتونه! مزه تخم مرغ، حلوا ارده، توت و مغز گردو، یه ساعت دیگه ام کوفته حاضر می‌شه!

— پس مُلا می‌گفت، خوش گوشت ام می‌تونه کباب بکنه! اگه یه چیزی باشه که ته دل بگیره، بهتره! اما اگه از دواهم می‌پرسین، شراب می‌خورم، اونم قرمز شو بیارین که هم رنگ پیرهن خودتون باشه!

سارا که از نگاه اول اشتیاق ناگهانی و بی حد میرزا باقر را بر خود استنباط نموده، ضمناً اشاره پدر فهمیده بود که باید از او خودمانی تر و با روی

بازتری پذیرایی کند، گفت:

— خوش گوشت تاکباب بشه، کمی معطلی داره، می‌خواین از غذای خودمون دو تا گندی (نوعی کوفته) براتون بیارم؟

با قبول میرزا باقر خود را به پشت پرده رسانیده، شیشه شراب و نعلبکی نُقل هلی و پیاله‌ای پسته در سینی، جلوی او گذاشت.

— راسی اگه یه وخت تواتاق نبودین، چی باس صдатون بکنم؟

سارا که لازم بود بیش از این روی مشتری را به خود باز ننموده باشد، جواب داد:

— اسم من ساراست و خانوم مانوم و بالا و پایین ام صدام نمی‌کنن!

— خیلی خُب! پس قریون دس تون خوراک شم زودتر برسونین!

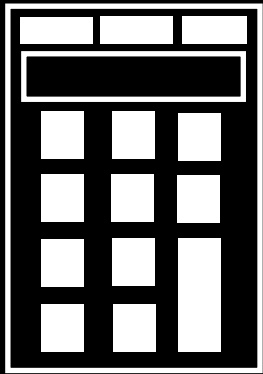
او جام جیبی خود را بیرون کشیده، با دستمال آن را پاک کرده، دو پیاله پی در پی با مخلفات سینی به سر کشیده، با هوس سوزان و تدبیر آن که توجه سارا را بیشتر معطوف خود داشته باشد، کیسه پول را از جیب بغل بیرون کشیده، بر روی زمین واژگون نموده و در این حال سارا را برای دستور مجدد به پیش طلبید:

— سارا خاتون! این شراب تون که به لعنت خدا نمی‌ارزید! مزه آب تنباکو می‌داد، می‌ترسم گندی تونم از شراب تون بدتر باشه، که گفتم اگه این جوهر، پول بدم از بیرون کباب بیارن!

و یک دو تومانی از لای اسکناس‌ها جدا کرده، با فشاری که به انگشتان او وارد می‌آورد، به دست او نهاد و سفارش چهار سیخ کباب نمود که در همین وقت یزقل نیز کاسه کوفته گندی آبداری را که بیشتر شبیه کوفته نخودچی‌های معمولی می‌نمود، با چند کف دست نان و نصفه دسته ترُپچه به جلو او گذاشت. سارا دو تومانی را که پول بیش از پانزده سینی چارکی کباب بود، برای چهار سیخ کباب از او دریافت کرد و در حالی که اسکناس را گرفته و در مشت می‌فشرد، گفت:

— اختیار دارین، این شراب مون اوله! اگه نمی‌پسندین چن جور دیگه ام





# F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

## خدمات حسابداری

## و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

را ترک کند، لاجرم از یکی ایرادِ تازگی گرفته، یکی را ته خُم و آن دیگری را فشار آخر و خمره‌ای را طعم عوض کرده معرفی نموده و برای مظنه روحیه سارا از او خواست تا اگر بهتر از آن‌ها را ندارند، بالا بروند. سارا که از ابتدا دلیل ایرادهای بی جای او را فهمیده بود، خُمِره دیگر را به نظر او آورده و گفت:

— اولاً این شراب، هم سر خُمه و هم حکمتیه که خیلی ام گروونه، بهترشم هیچ جا پیدا نمی‌کنی! برا این که اونو با عسل و چن جور دواهای دیگه از قبیل مصطکی و مشک و زعفران و این جور چیزا دُرُس کردیم که دو سالش بیشتر نیس و زورش هم رو تنس نداره! به درد پیرمردا و از کار افتاده‌های خوره و یقین دارم هر بد سلیقه‌ای باشین، اینومی پسندین! بعد میرزا باقر را به طرف خمره مورد بحث کشید.

— به نظرم این یکی، همین طوریه که تعریف کردین، شراب خوبی باس باشه و پسندمش، برا این که شرابو گفتن باس دوساله باشه و محبوب چهارده ساله!

و همین طور که در زیر نور چراغ موشی‌عکس سارا را در میان شراب خمره می‌نگریست، ناگهان دست راست را به دور گردن او حلقه کرده، او را به طرف خود کشید و با سرعتی که شغالی به مرغی حمله‌کند، لب‌ها را به لبان او فشرد، پس از بوسه ممتدی که از او گرفت، گفت:

— بله! من از همین شراب می‌خواسم که قیامش کرده بودی!

سارا که درسش را کاملاً از بر بود و از قرار مشتریان پولدار را به همین شیوه که میرزا باقر را از ملاقات کیسه پر اسکناسش در اینجاکشیده بود، سرکیسه می‌نمود و هم چنان که در میان بازوان او خود را به پیچ و تاب آورده بود، گفت:

— راسی که چه مرد پُرویی هسی! هیچ فهمیدی چه غلطی کردی؟ کسی منو با بیس تومنم نتونسه بود ماچ کنه، آگه بابام بفهمه، همه محله رو روست می‌ریزه!

و با فشار تمام خود را به کنار کشید. میرزا باقر که حرف پول را از سارا شنید و خود مثل آن که چنین برداشتی را از جانب سارا آرزو می‌نمود، دست به جیب برده، دو قطعه اسکناس بیست تومانی از لای آن‌ها سوا کرده، به دست او نهاد و با گفتن این کلمات که:

— پس چرا زودتر نگفتی؟ بیا این یکی ش، مال ماچ اول توو یکی دیگه شم برا ماچ دومیت!

توزیر زمین داریم، برین بچشین، شاید بهتر دوس داشته باشین و برای خوراک شم‌گندی رو میل بکنین، آگه خوشتون نیومد، می‌گم براتون کباب بیارن!

میرزا باقر که از شنیدن اسم وزیر زمین گفتی یک مرتبه امعاء و احشایش را به مالش در آوردند، غذا را نیمه‌کاره گذارده، بدون معطلی از زمین برخاسته، در حالی که می‌گفت:

— بعله این شراب که به لعنت خدا نمی‌ارزید و طعم پس آب چای دارچین می‌داد، بریم تو زیر زمین‌ها رو ببینیم!

راه زیر زمین را در پیش کشید. صحن این حیاط به اندازه قد یک آدم از کف اتاق‌ها گودتر بود با دیوارهای خرابه و بلند اطراف، و حوض شکسته‌ای در وسط آن به چشم می‌خورد که از نیمه به پایین آن را آب سیاه رنگی فرا گرفته است. مثنی لباس زنانه و کهنه بچه را در پاشویه داخل آن مچاله کرده بودند و مرغ و خروس‌هایی که هنوز در بین المغربین روز و شب مردد مانده، گویی بازوال آفتاب، حیات زندگانی خود را از دست می‌دهند، قُذُق‌کنان در بالا و پایین پله‌ها پا به پا می‌کردند. مثنی سقط و نیمه و کله‌گوش آجر کهنه که هر تکه آن را از کوچه‌ای جمع کرده و برای مرمت کوله حوض دسته‌کرده بودند، در پای جرز میان دو زیر زمین، بر روی هم تلمبار شده بود. پله‌های ویرانه و کوتاه و بلند زیر زمین شرابخانه، لغزنده مینمود و بوی تعفن است که از داخل آن، بدتر از بوی صابون پزخانه، شامه را آزار می‌داد. داخل زیر زمین که حفرة‌های قبور کهنه را به یاد می‌آورد، چندین خمره در ردیف هم قرار گرفته که سربعضی با کهنه پیل‌های پیراهن و چادر از کار افتاده‌های زن و بچه یزقل بسته شده، دهانه بعضی دیگر را با آجر نظامی پوشانیده‌اند و در سایر قسمت‌های زیر زمین اشیاء مختلفی از قبیل هیزم شکسته و نشکسته و پشگل و پهن برای زیر اجاق و طشت لب‌دریده‌ای که در آن مقداری گلوله خاکه ذغال جا داده‌اند. مقداری لحاف و تشک پاره و پوسیده در گوشه دیگر، در زیر نور تیره رنگ چراغ موشی سارا به چشم می‌خورد.

میرزا باقر که با ورود به این زیر زمین، گوئی به گنج خانه خسروی دست یافته بود، ابتدا با معرفی سارا از شراب‌های چند خُم که این خمره شیرین و سفید و آن دیش و قرمز و آن دگری انگورش با دم و هسته انداخته شده، تلخ و گس و گیراتر بود! از هر یکی نصفه جام امتحان کرده و چون نمی‌خواست به این زودی انتخاب خود را به عمل آورده و وزیر زمین

ادامه دارد ...



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،  
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن  
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،  
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.  
Tel - 818-882-7300  
Fax - 818-882-8250

## Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive  
Mission Viejo, CA 92692  
Tel: (949) 340-1010

*Royal*  
*Sunn*<sup>®</sup>  
ENTREPRISES

Management Company

Los Angeles-Paris

[www.royalsunn.com](http://www.royalsunn.com)

آگهی و تبلیغات کسب و کار و  
حرفه و شغل شما در هفته نامه  
«فردوسی امروز»  
اعتماد و اعتبار هموطنان ما را  
به شما بیشتر جلب می کند.

# فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:

(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)

Check & Money order are accepted

Payable to

Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود

در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس

حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com

چک مورد قبول است

چک در وجه: Ferdosi Emrooz

|                                        |                                        |
|----------------------------------------|----------------------------------------|
| آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵ | آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵ |
| کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵ | کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰ |
| اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵  | اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵  |

facebook

Ferdosi Emrooz

ferdosiemrooz2010@gmail.com

Name: .....  
نام

Last name: .....  
نام خانوادگی

Address: .....  
آدرس پستی

Country: .....  
کشور

Telephone: .....  
تلفن

## هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

تایپ: حمیرا شمسیان

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail:Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,  
Tarzana, CA 91356  
Tel:(818)-578-5477  
Fax:(818)-578-5678

# VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

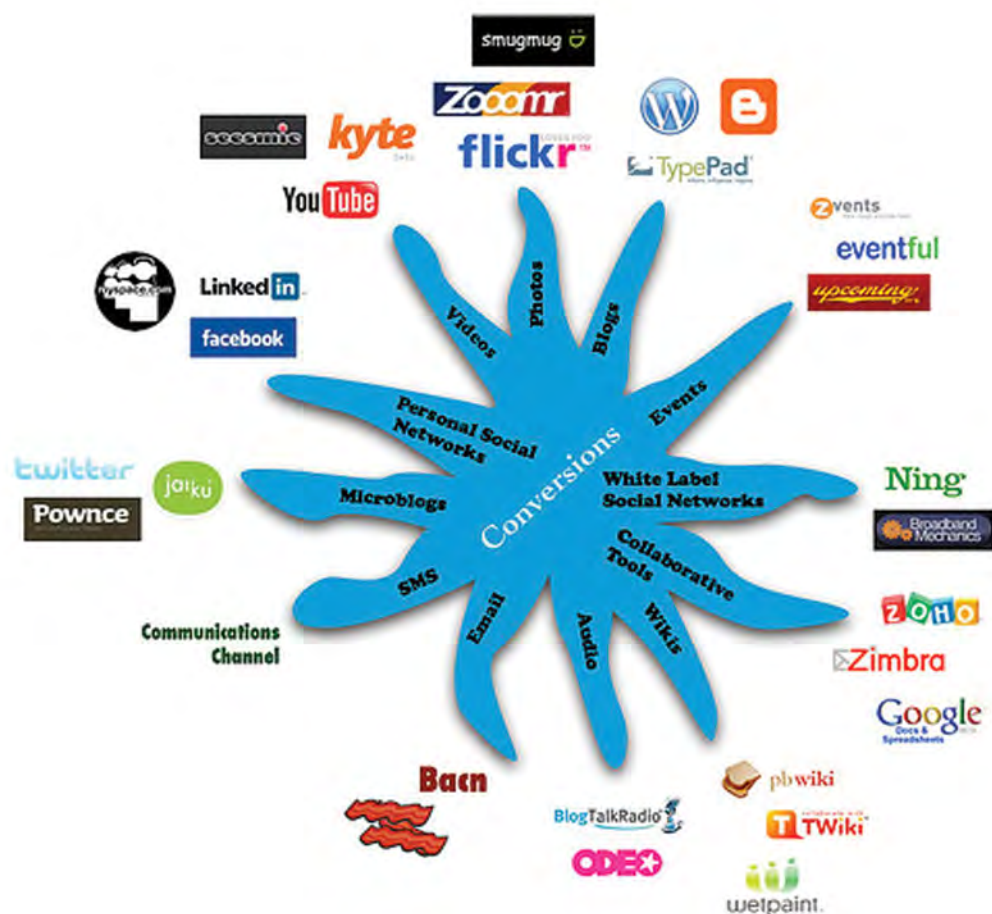
# هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



# Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681